

۳۹۲

۳۹۲



۷۵۷: اصول العقائد  
و متکرم الاخلاق الموصوفین بالعلم  
حسین علی بن نور علی  
التوکیل ما فی المتوفی سنة  
۱۳۸۶ و کان تلمیذ الشیخ  
محمد تقی صاحب حاشیة العالم  
ذکره فی لروضات (الزینة)  
للشیخ آقا بزرگ الطراوی  
ص ۳۷ (۱۹۷)

۵۲۵  
کتابخانه مجلس شورای ملی  
کتاب: اصول دین و اخلاق  
مؤلف: حسین علی التوکیل  
موضوع: ...  
شماره ثبت کتاب: ۵۲۵  
شماره ثبت: ۵۵۲۲

بازدید شد  
۱۳۸۲

۵۵۲۲

و تقریر مابین صغائر و کبائر و تألیف نمودم این  
رساله را از برای فرزندی فق العین محمد طاهر  
عم و مرزق خیر الدینا و الاحق و جعله من العلماء  
العالمین بجاه خیر خلقه محمد و آله الطیبین امید  
که خداوند عالم ان فرزندی و سایر برادران  
دینیه را از این مختصر منتفع و بهره مند فرماید  
و ثواب انرا در یوم که لا ینفع مال ولا بنون  
عائد این رو سیاه گرداند بمنه و فضله  
ذو الفضل العظیم و اجواد الکرم و الرؤف  
الرحیم و مرتب نمودم این کتاب را بر یک مقدمه  
و دو مقصد و خاتمه مقدمه در بیان خاتمه  
بعلم اصول دین و علم اخلاق و اشاق اجمالیه  
بفائده این دو علم شریف است بدان اوند  
الله تعالی که بر هر عاقل و اذیع و مشفق است

اصول و اخلاق  
محمّد بن حسین

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام  
على اشرف الانبياء والمرسلين محمد وآله و عترته  
الاطائب الاكبرين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين  
الى يوم الدين اما بعد جنين كويد اقل خلق الله  
حسين علي التوكل كافي كه اين مختصر است در  
اصول دين و بيان اعتقادات لازمه و معارف  
حق در معرفت اخلاق حسنه و صفات جميله  
و اوصاف ذميه و رذائل دينيه در تفصيل معارف  
و تفهيم



که خداوند قادر متعال و حکیم علی الاطلاق  
افراد انسان را باعث خلق نموده و بیفایان  
و بی فکر از کم عدم بعالم وجود دنیا آورده بلکه  
از جهته فانی و متری خلق کرده و از برای علم  
و عمل و طاعت و عبادت از کم عدم بفرستاده  
وجود در آورده و همانکه انشای دارد باین  
مطلب ای کرمی وانی هدایه و ما خلقت  
الجن و الانس الا ليعبدون و ايضا و هیچ  
صاحب بصیرت پویند و مخفی نیست که تمیز  
انسان از سایر حیوانات و تفصیل او بر پایه  
مخلوقات نیست مگر بواسطه علم و عمل و طاعت  
و عبادت و انصاف بصفات حسنه و اخلاق  
جمیله و تخرید از صفات ذمیه و اخلاق ذمیه  
و همین امور است که باعث نجات و موجب  
سعادت

سعادة ابدیه است و سبب تقریب بدرگاه احد  
است و بواسطه همین امور است که شخص را  
در حزب ملائکه و رحانیت میگرداند بلکه تفوق  
بر آنها میگرداند و از جهته همین اشیاء است که از  
اولیاء الله و امانه فی ارضه و حجه علی خلقه  
محسوب و معدود میشود و همانکه اضداد این امور  
از جهل و معصیت و انصاف بصفات ذمیه  
موجب شقاق ابدیه و دوری از درگاه احد  
و دخول در نار حیم و خلود در عذاب الیم است  
قال الله تعالی ان الابرار لفي عیم و ان الفجار  
لفي حیم قد افلح من كماله و قد خاب من سیه و همین  
صفاهست که مجابست مابین خدا و خلق و طاعت  
از فیوضات غیر متناهیة الهیه و بعثت همین ملکات  
که انسان در مرتبه جمادات و پست تر از حیوانات

میگردد قال الله تعالی و انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا  
تم بکم عی فهم لای رجعون اذ هم از طرفه معجون نیست  
از فرشته سرشته و ز حیوان کرکذ میل این شود  
پس از این و مرکب میل آن شود به از آن بر هر  
عاقله لازم و مستقیم است که بزور علم ابراست و مقتضای  
از صفات ذمیه گردد و علیکه تحصیل آن لازمست  
منجم است بعلوم اصول دین و علم اخلاق و علم  
فقه و غیر از اینها لازم نیست مگر بنایب المقدسه و همان  
انشای دارد باین مطلب قول الله تعالی اما العلو ثلثه ایه  
حکمة او فریفته و اوله اوسته فافهم و ما خلا هق و هو  
فضل و چون علم فقه را در رساله علیحد متعرض  
شدیم لهذا را اینجا باین مسائل فقهیه منضم  
نیست بلکه مقصود در اینجا منظر است در دوام  
اول مقارن اول در اصول دینست و در این چند  
نظر

مطلب است مطلب اول در اثبات واجب  
الوجود است و ادله بر این مطلب بسیار  
ولکن اکتفا میشود بچند دلیل که بفهم عوام  
نزدیکتر باشد دلیل اول آنکه از بدیهیات عقلست  
که ممکن بخودی خود محال و متمنع است که موجود  
شود بلکه لابد است که غیر ممکن او را ایجاد کند  
و از عدم بوجود آورد و آن منضم بواجب الوجود است  
پس وجود ممکن را دلیل قاطع است بر وجود متنا  
واجب الوجود و فی کل شیء لایة یدل علی انه واحد  
نظم هر یکا همیکه از زمین روید و وحل لاشربک  
کوید دلیل دوم آنست که هر که تامل کند موجودات  
را از افتاب و ماه و ستارگان و اسمانها و زمینها  
و کوهها و دریاها و چشمها و فرها و بارانها و حیوانات  
و وحوش و طیور و شب و روز و جوارش



و غیر اینها با انچه در آنهاست از صنایع و عجب و  
 و حکم و مصالح کثیری که عقول و اذهان از ادراک آنها  
 عاجز و افهام از گناه از احاطه باها قاصر قطع میکند  
 باینکه اینها خود بخود از عدم بوجود نیامده اند  
 بلکه لابد است از برای آنها از صنایع مدبر و حکیم  
 سرهم ایاتنا فی الأفاق و فی انفسهم حتی یبیین  
 لهم انهم الحق بلکه هر کس که تامل در کیفیت خلقت  
 خود نماید و ملاحظه حکم و مصالح مخلوقه در  
 خود را نماید قطع باین مطلب از برای او حاصل  
 میشود من عرف نفسه عرف ربه بلکه تامل و تفکر  
 در ضعف مخلوقات مثل پشه و مکنس عمل کا  
 در این مطلبست **لیکن** اینست که هر که تامل کند  
 و تفکر نماید در معجزات و کرامات و خوارق عاده  
 صادقه از انبیاء و اولیاء و اوصیاء و زواید عدا  
 بر این

بر کسانی که اطاعت آنها را نکردند و تکذیب آنها را  
 نمودند مثل حضرت نوح و هود و صالح و ثمود  
 و لوط و ابراهیم و شعیب و موسی و عیسی و غیر  
 آنها از انبیاء سابقین و جناب محمد از انبیاء  
 عتره طاهیه انجناب و بدین بصیرت نظر کند  
 که این امور در قیاس بشر نیست و از تحت قدرت  
 ممکنات خارج است قطع میکند بوجود واجب  
 و بصدق انبیاء در وجود واجب **لیکن** مستغنا  
 شدن دعای اولیاء و صلوات و مؤمنین است  
 زیرا که از خواندن خدا و مناجات باری آریا  
 و برآمدن حاجات یقین حاصل میشود بوجود  
 خدا **لیکن** اتفاق جمیع ارباب عقول کامله بر  
 صانع عالم موجود باشد زیرا که محالست که جمیع  
 عقلاء عالم متفق شوند در خطا و هر اشتباه کند

**فصل** در صفات واجب الوجود است و در ان  
 دو فصل است **فصل اول** در صفات ثبوتیه است  
 و ان هشت است **اول** اینکه خداوند عالم قادر بر  
 مختار است در افعال خود و بر چیزی قدرت و توانا  
 دارد و عاجز از هیچ چیز نیست و دلیل بر این چند  
 چیز است **اول** آنکه هر که تامل کند در موجودات  
 از اسمانها و زمینها و ماه و افتاب و غیر آنها از مخلوقات  
 عظیمه با انچه در هر یک از آنهاست از مصالح و بدایع  
 و غرائب قطع میکند بقادر بودن خداوند عالم بر هر  
 چیزی **دوم** اتفاق جمیع انبیاء **سوم** اینکه قدرت بیفت  
 کاملست و عجز و نقص است و عجز بر خدا و نقص  
**دوم** آنکه خدا عالمست همه اشیا و هیچ چیز از او مخفی  
 نیست و دلیل بر این مطلب علاقه بر ادله که در ثبوت  
 قدرت ذکر شد اشغال مصنوعات و مخلوقات خداوند  
 عالم

عالمست بر حکمتها و مصلحتها لا تعد و لا تحصى و این  
 بدون علم ممکن نیست و دیگر آنکه ثابت شد قدرت  
 خداوند عالم و این مستلزم عالمست زیرا که قادر است  
 افعال او از روی قصد و شعور بوده باشد و این  
 بدون علم مقصود متصور نیست قال الله تعالی اعلم  
 من خلق و هو اللطیف الخبیر **سوم** آنکه خداوند عالم حی  
 است یعنی فاعل نیست و دلیل بر این مطلب علاقه  
 بر اتفاق انبیاء اینست که ثابت شد که خداوند عالم  
 قادر و عالمست جمیع اشیا و علم و قدرت بدون  
 حیث ممکن نیست علاقه بر اینست که فاعل و زوال نقص  
 و از صفات ممکناتست و ثابت شد که خداوند  
 عالم واجب الوجود است پس فناء و زوال بر او  
 روا نیست **چهارم** آنکه خداوند عالم قدیم و ازلی  
 ابدیست یعنی همیشه خواهد بود و دلیل بر این



علاقی بر اتفاق جمیع انبیاء اینست که قاء و زوال  
از صفات ممکنات پس بر خدا روا نیست زیرا  
که ثابت شد که خداوند عالم واجب الوجود است بخیر  
آنکه خداوند عالم ممکن است یعنی قادر است  
خلق کلوم و دلیل بر این مطلب علاقی بر اتفاق  
جمیع انبیاء اینست که ثابت شد که خداوند عالم  
قادر بر هر چیزیست پس قادر بر خلق کلوم نیز خواهد  
بود **هفتم** آنست که خداوند عالم سمیع و بصیر است  
یعنی میشود و میباید هر چیزی را و دلیل بر این مطلب  
علاقی بر اتفاق جمیع انبیاء آنست که شنیدن و  
دیدن نوعیت از علم و ثابت شد که خداوند  
متعال عالم جمیع اشیاء است **هفتم** آنست که خداوند  
عالم میداست یعنی آنچه را که میکند بار آورده و مقصد  
میکند و دلیل بر این علاقی بر اتفاق جمیع انبیاء  
اراده

اراده کمال است و عدم آن نقص است پس لازم  
که خداوند عالم مرید باشد زیرا که نقص بر خدا  
نروان نیست و مخفی نماید که صفات ثبوتیه  
در این هشت چیز نیست بلکه بیشتر از آنها است  
از کتاب الله و اخبار ائمه معصومین مستفاد میشود  
لکن متعارف مابین علماء اختصاص این هشت  
بذکر و شاید که این از جهت وضوح و ظهور آنها  
است بعد از اعتقاد باین هشت چیز و صفات  
ثبوتیه بر دو قسم است صفات ذاتیه یعنی صفات  
عین ذات واجب است مثل علم و قدرت و صفات  
فعلیه یعنی صفاتی که فعل واجب الوجود است  
و عین ذات واجب نیست مثل خالقیت و برز  
و صفات ذاتیه آنست که ثابت است از برای واجب  
الوجود بذاته و سلب آنها نقص است مثل علم یا

بلکه جمیع صفاتی که نقص میباشد و از صفات غایب  
هستند خداوند عالم منزله از آنهاست **هفتم**  
آنست که در نوشتن و دران جملات  
**فصل اول** در اینست که لازم و واجبست بر خداوند  
عالم که پیغمبر از جانب خود بر مخلوقین نصب کند  
بفرستد و دلیل بر این مطلب اینست که **اول** آنست که  
نصب لطف است بر خداوند عالم و لطف بر خدا  
واجبست **دوم** آنست که نصب شیخ اصلاح بحال عباد است  
زیرا که مشتمل است بر منافع لا محقق و صدق و اصلاح  
بر خداوند است زیرا که بزرگان بر موصوفت و بیخ  
و موصوح بر راجع فیج است **سوم** آنست که شکی و شبهه  
نیست که خداوند عالم مخلوقین را بر حسب و بیفای مخلوق  
نکرده بلکه از جهت مصلحت خلق کرده و از جهت فائز  
که آن فائز عائد بر مخلوقین است و آن فائز نعمت  
تکلیف است

تکلیف است پس لابد است از نصب کسی را که  
تکلیف را بعباد برساند و راه خیر و شر و مصالح  
و مفاسد را بایشان نماید و چنین کسی پیغمبر است  
از جانب خداوند **فصل دوم** در وجوب انصاف آنست که  
بصفات کالیه مثل عصمت از خطا و سهو و ذنوب  
و نواضع و صبر و توکل و زهد در دنیا و افسلیت  
از رعیت و امثالها و دلیل بر این مطلب علاقی  
بر اخبار اینست که انصاف انبیاء جمیع صفات کالیه  
زیرا که انصاف بر مصلحت و زیله موجب نقص خلق و دور  
از طاعت میشود **فصل سوم** در انصاف آنست که  
بر رعیت و اطاعت میشود و مراد بلطف چیز نیست  
که مقرب بطاعت و معبد از معصیت باشد و  
بر خدا واجبست چنانکه ذکر شد **فصل چهارم**  
در طریق شناختن نبی است بدانکه نبی شناخته میشود



که نبوت کمالست و سلب آن نقص است مثلاً  
 انست که سلب آنها نقص نیست و جایز باشد سلب  
 آنها در بعض اوقات مثل خالقیت زیرا که سلب آن  
 در بعض اوقات صحیح است **فصل ششم** در صفات  
 سلبيه است و آن هفت چیز است **اول** آنست که  
 واجب الوجود واحد است و شریکی از برای  
 او نیست و دلیل بر این مطلب بسیار است اول  
 اتفاق جمیع انبیاء است بر این مطلب و محالست  
 هر بر خطا **دوم** آنست که خداوند عالم خبر داده است  
 بوحیث خود و اینکه غیر از او خدا نیست و گفته  
 بر خدا روا نیست **سوم** آنست که اگر خدای دیگر  
 باشد باید که از برای او رسوله و پیغمبری باشد که از  
 جانب او خبر دهد خصوصاً در صورتیکه آن پیغمبر  
 نقی او را نماید و چون رسوله و پیغمبر نفرستاده پس  
 مؤید

موجود نخواهد بود **چهارم** آنست که هر کس که ناممل  
 کند در عالم اتفاق و انقض میباید آنها را مرتبط میکند  
 بخوبی که هیچ قسم خلل و نقصان و قصوری و فساد  
 در آنها نمی بیند و از این قطع حاصل میشود باینکه آنها  
 صادر از شخص واحد شده است **قال الله تعالی**  
 کان فیها الهة الا الله لقد نادوم و سیم و چهارم  
 و ششم و هفتم اینست که خدا مرکب نیست و جسم نیست  
 و جوهر نیست و عرض نیست و محل حوادث و علوین  
 نیست و طول و در چیزی نکرده است و دلیل بر حق  
 این صفات علوی بر اتفاق جمیع انبیاء اینست که این  
 از صفات ممکنات است و خداوند عالم منزله از صفات ممکنات  
 و جمیع نقایص است و منصف جمیع صفات کمالیه و جمالیه  
 پس جایز نیست انصاف خداوند عالم باین امور و مخفی  
 نماید که صفات سلبيه نیز منحصر باین هفت چیز نیست

نبوت عصمت و معجزه و بنقض نبی دیگر زیرا که عصمت  
 از کذب و خطا پس هرگاه شخصی معصوم اخبار نبوت  
 بگذاشته باشد صادق است و لکن اطلاع بر عصمت بدون  
 اخبار خداوند عالم با معصوم معتذر یا مقصود است پس  
 معصوم است طریق شناختن نبی معجزه یا اخبار معصوم  
 و دلالت معجزه بر صدق مدعی نبوت و اختصاص آن  
 آنکه فیج است اظهار معجزه بر یک کاذب علوی بر اینکه  
 معجزه امریست خارق عادت خارج از طاق بشری است  
 دلالت میکند بر اینکه آن فعل الله و مقتضی است  
 که جاری نموده است او را بریدن نبی باید که صادق  
 باشد و فرق میان معجزه و سحر آنست که سحر مستند است  
 خفیه است بخلاف معجزه زیرا که معجزه مستند است  
 و انصافاً در سحر تعلیم و تعلم ممکن است و در معجزه ممکن نیست  
 و انصافاً صاحب معجزه ممکن است از جمیع خوارق علوی

از او مطالبه شود از جهة صدق ادعای او بخلاف سحر  
**فصل هفتم** در اثبات نبوت محمد بن عبد الله است  
 و دلیل بر این مطلب بسیا است **اول** شکی و شبهه نیست  
 که محمد بن عبد الله ص ادعای نبوت کرد و مقترن  
 نمود ادعای خود را با معجزه پس باید که نبی باشد زیرا که  
 معلوم شد که اظهار معجزه بر یک کاذب محالست و محرز  
 انجذاب دو قسم است یکی آنست که در نزد خلق موجود  
 و همه خلق بر او مطلع میباشند و آن قرآن مجید است  
 بودن آن از وجوه متعدد است مثل بودنش در  
 اعلا مرتبه فصاحت و بلاغت و غرائب نظم و مخافت  
 اسلوبش با کلام فصحاء و بلغاء عرب بخوبی که شبیه  
 بشر نیست و هیچ کلامی باین نحو نبوده و باین اسلوب  
 و لحنی سعی کردند فصحاء و بلغاء که مثل قرآن بیابند  
 در مدت مدیدی نتوانستند و الا اختیار قائل و جلا



با انجناب نمیکردند و خود را عبث بکشتن نمیدادند  
و مثل اشمالش بر علوم شریفه و بر قصص و حکایات  
انبیاء سابقین بخوبی که منطبق است بر سائر کتب و آثار  
مثل توبه و الخیل و بر اخبار از معجزات واقعه در  
خود انحضرت از احوال منافقین و غیرها و همچنین از امور  
اینکه مثل عدم ایمان اهل لیب و جمعی دیگر و مثل عدم  
یهود تار و ز قیامت و مثل فتح بلید و مثل انقطاع  
بنی امیه و امثال این امور باقی بودن انحضرت و علم  
توفیق علم را از احدی همچنانکه از احوال انجناب معلوم  
و مثل اینکه در قرآن میبینیم که هیچ قسم اختلاف در او نیست  
از جهة حکم و معنوی و نه از جهة فصاحت و بلاغت  
از غیر از خدا بود خالی از اختلاف نبود و لو که آن عین  
غیر الله لوح بود و افیه اختلاف اکثر اعلامی بر تاسیس  
نفس و در مطالب همچنانکه مشاهده و محرز است و صا  
ط

کلام اینکه از ملاحظه این امور باقی بودن انجناب  
قطع حاصل میشود باینکه قرآن معجز است و اینکه انجناب  
کلام بشر نیست بلکه کلام الله است و مخلوق نیست  
الله است **حقیقت** معجز نیست که در زمان انجناب و قبل  
بعثت انحضرت روی داده و بظهور رسیده و از برای ما  
نقل شد و این از هزار معجزات است و شکی و شبهه  
نیست که از نقل این معجزات علم حاصل میشود پس  
معجز از انجناب اگر چه هر یک از آنها مخصوصه قطعی  
و هرگاه فتم شود باین معجزات منقوله از انجناب معجز  
که از هر یک از ائمه نقل شد و بظهور رسیده بلکه معجز  
که از قبور مطهره ایشان بظهور رسیده بلکه از بعضی  
ایشان صادر گردید مثل سلمان رضی الله عنه دیگر مشهور  
از برای هیچکس باقی نمی ماند زیرا که معجزات هر یک از آنها  
دلیل واضحی است بر حقیقه انجناب پس انکار حق و نقا

ثبوت انجناب را نیست مگر از جهة عناد و عصی و طاعت  
و تقصیر و امر و نهي و غیره که در کتب سماویه مثل توبه  
و الخیل و زبور احبار و زبور و انجناب شد و اوصاف  
انحضرت مذکور گردیده همچنانکه بعضی از علمای بسیار  
از عبارات توبه و الخیل را که مشتمل است بر اوصاف  
انجناب نقل نموده اند قال الله تعالی انما هم الکتاب  
یعرفونه کما یعرفون انباءهم یعنی اهل کتاب انجناب را میشناسند  
همچون اطلاع اهل کتاب بر اوصاف حضرت در توبه و الخیل  
همچنانکه پس از آن خود را میشناسند و معلوم است که اگر اوصاف  
انجناب در توبه و الخیل نبود هر اینه اهل کتاب در مقام  
اطهار کذب انجناب را شنیدند علمای بر اینکه هیچکس از انجا  
ضمیمه امر بر او در مقام اثبات آن امر باشد و خود که در  
ظاهر نماید پس اگر اوصاف انجناب در توبه و الخیل  
نبود چگونه آن جناب با آنکه اهل عقل عقلاء بودند میفرمودند

که اوصاف در توبه و الخیل مذکور است و اوصاف  
انجناب مذکور نباشد **سیم** آنکه هر که نامقل کند احکام  
صادر از انجناب را و امور متعلقه باین شریعت مقدسه  
را از اعتقادات و اخلاق و عبادات و معاملات و  
و ادب و سنن با انچه در آنهاست از حکم و مصالح فقه  
متعلقه بمشاش و معاد و ملاحظه نماید باقی بودن انجناب  
را و اینکه از احدی تعلیم احکام نکوفت و در پیش کسی  
درس نخواند یقین میکند باینکه این احکام میباشد  
مگر بوضع الهی و روحی **چهارم** آنکه هر که ملاحظه نماید  
احوال انجناب را از انصاف با حلال و حسن و صفات  
و اطوار مرضیه از امور متعلقه بدین و دنیا از کمال علم  
عمل و حکمت و قناعت و زهد و خوف و معرفت و صبر و تحمل  
و تقوی و شکی و محبت و ادب و اخلاص از ماسوی  
و خواندن خلق را بخند و امر آنها بمر و فیه آنها از



منکر و از عبادت جبت و طاغوت یقین میکنند  
 انجناب صادقست در ادعای خود و با جملة طریقه انجنا  
 طریقه انبیاء سابقین بوده و متصف بصفات الیه الهی  
 وجه اکل بوده بهیچ عاقلی تشکیک نمیکند که شیخ یابن  
 اوصاف بنای امر شرع گزیند لیس در استیلا نموده و آنکه  
 انجناب با کمال عقل و فطانت در چنین امر خطیری  
 و خطاه نکرده **چهارم** آنکه انما مکرمه و موقی با قلة اعوان و  
 و اموال ادعای نبوة کرده در حالتی که کفر و ضلالت عالم را  
 فرو گرفته و شیاعا قریب و روستا قوم از هر مذهب و ملت  
 متفق بودند ازین و هلاکت انجناب بدید باهاست  
 و قوی و استعداد و دولت و مع ذلک خداوند عالم انجنا  
 و املاط بر اهل کفر بخیریکه جمیع منقاد و مطیع شدند با آنکه  
 بنشیند اید انجناب گشته شدند و عقلا اطاعت بایشان  
 مکتوباید رتانی و توفیق سبحان **انکه در دنیا انجناب**  
 و ضلالت

و ضلالت عالم را فرو گرفته و شیاعا قریب و روستا  
 قوم از هر مذهب و ملت متفق بودند ازین و هلاکت  
 انجناب بدید باهاست و قوی و استعداد و دولت و مع  
 ذلک خداوند عالم انجناب و املاط بر اهل کفر بخیریکه  
 جمیع منقاد و مطیع شدند با آنکه بنشیند اید انجناب  
 گشته شدند و عقلا اطاعت بایشان مکتوباید رتانی و  
 توفیق سبحان **انکه در دنیا انجناب** و ضلالت

و متصف بصفات انبیاء باشد غیر از انجناب یزید  
 انجناب پیغمبر باشند **پنجم** آنکه انجناب ادعای نبوت  
 کرد و او در شریعت تازه که ناسخ شرائع سابقه بود  
 و مردم اطاعت انجناب را نمودند و اخذ طریقه و  
 منهاج انجناب نمودند از زمان بعثت انجناب  
 تا زمان مابله که قطعی است که این طریقه و این  
 این بعد از این نیز باقی خواهد بود پس اگر ان  
 جناب حق نبود بر خدا لازم بود دفع از ابطا  
 بدعت و ضلالت ان زیرا که مقصود خدا  
 هدایت خلق است نه ضلالت اهلایر همینکه  
 دفع نکرد بلکه روز بروز در قوه است یقین  
 حاصل میشود باینکه ان جناب بر حق است  
 انکه جمیع اهل اسلام از فرق مختلفه و مذاهب متباینه  
 متفقند بر نبوت ان جناب و محال است عاده  
 که

که جمیع اهل متفق بر خطاء باشند خصوصاً بعد از  
 ملا حظه اینکه در جملة متفقین اشخاصی هستند  
 صاحبان کرامات و مقامات عالیه و معجزات باهمی  
 و بینات ظاهری مثل اولاد طاهره ان جناب صلوات  
 الله علیهم اجمعین و با جملة بعد از تامل و تفکر او  
 نبوت انجناب اوضح است از اوقات **طلب**  
 در امامت است و در ان چند فضل است  
**فصل اول** آنکه شکی است عاده در امور دین  
 و دنیا بطریق خلافت از پیغمبر و مذهب شیعه  
 است که بر خدا لازم است نصب امام هجده  
 لازم است نصب نبی و مذهب سنیان است  
 که بر خدا لازم نیست نصب امام بلکه بر رعیت  
 لازم است نصب امام و تعیین خلیفه پس هر جا  
 و هر کجا ویرا که رعیت نصب کنند او امام و حجت

و

است



خدا بر خلق خواهد بود در نزد ایشان و دلیل  
بر اینکه نصب امام بر خدا لازم است و جمیع بسینا  
است از عقل و نقل و از جمله ادله عقلیه آنست که  
مشبه نیست که مردم محتاجند در امر دنیا و آخرت  
بر نیکی که ارشاد کند اله را براه حق و راه غمائی کند  
ایشان را برفع ضرر و مصلحت و مفسد و خیر و شر  
الها و هدایت کند ایشان را بچیزی که مقرب و معبد  
بدرگاه الهی است و این شخص را نبی است یا ولی  
نبی پس همچنانکه لازم است بر خدا نصب پیغمبر  
همچنین لازم است بر خدا بعد از پیغمبر خصوصاً  
خاتم النبیین هم نصب امامی که حافظ شریعت  
پیغمبر و تعیین حلال و حرام و مصالح و مفاسد  
و هادی خلق باشد بطریق نجات و وسیل  
ثواب زیرا که علت احتیاج در هر دو یکی است  
و امثال

و احتمال اینکه بعد از پیغمبر قرآن کفایت میکند  
واضح الفاسد است زیرا که مشتمل است بر قرآن  
غالباً با احکام اجمالیه و بر ناسخ و منسوخ و عام  
و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مبین پس  
لا بد است از برای او از مفسر و مبیّن که مفسر  
از خطا باشد و ان نیست مگر امام و دیگر آنکه  
نصب امام لطف است و لطف بر خدا لازم است  
چنانچه ظاهر شد و دیگر آنکه نصب امام اصلح  
محال خلق است و ایشان باصلح بر خدا واجب است  
چنانکه مشتمل شد و اینهم بر رعیت خطا و جاتی  
پس ممکنست که کسی را تعیین کنند از برای  
امامت قابل نباشد و مع ذلک چگونه بر رعیت  
لازم میشود تعیین امام و چگونه بعد از تعیین  
ان شخص واجب اطاعت میشود و از جمله ادله

نقلیه این شریفه هست که میفرماید و قالوا لا تزل  
هذا القرآن علی رجل من القرینین عظم اهل بقیع  
رحمة ربك نحن قسمنا بينهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا  
الی قوله نعم و رحمة و لك خیر مما یجمعون و معین  
ایه و لی هذا ایها انست که کفار گفتند چرا نازل شد  
این قرآن بر مرد بزرگ از اهل مکه و طائف یعنی  
مسیر نبوت باید مرد بزرگی باشد از اهل مکه  
یا طائف خداوند عالم در رد اینها میفرماید  
که ای ایشان رحمت خدا را فهمت میکنند و هرگز  
میخواهند میدهند و حال اینکه رحمت خدا بزرگتر  
و بهتر است از مال و معیشت دنیا و احتیاج  
انرا با ایشان فکر انتم بلکه خود تقسیم نمودیم  
و هر کس آنچه خواستیم مقرر داشتیم پس چگونه  
رحمت خدا را که بزرگتر است با ایشان و اکثریم پس  
نیز

نبوت که اعظم نعمتهای الهی و اکثر رحمتهای سبحانی  
است با ایشان با اختیار ایشان نیست و دلالت  
ایه بر مدعی نیست که امامت نبی اعظم رحمتهای  
است بعد از نبوت بلکه غیر از نبوت است پس  
دلالت دارد بر اینکه تعیین ان با خداست نه  
با خلق و ایه دیگر قوله تعالی است یقولون هل  
لنا من الامر شیء قل ان الامر كله لله یعنی گفان  
که آیا ما در کار نبوت و امامت اختیاری داریم  
و هرگز رسد بکری ایشان که تمام کار با خداست  
و شمار هیچ اختیار نیست هرگز خواهد نبی و هر  
گز امام میکند و اندو هیچ کار را بر شما نگذازد و  
دلالت این ایه نیز بر مدعی ظاهر است و ایه  
دیگر ایه شریفه است که میفرماید لیس لك من  
الامر شیء یعنی اختیاری هیچ امر با تو نیست پس



هرگاه اختیار هیچ امر که از انجمله امامت است با اختیار  
 نباشد باز عین بطریق اولی نخواهد بود و دیگر  
 آنکه میفرماید و ربك یخلق ما یشاء و یختار ما كان  
 لهم الخیر یعنی خداوند عالم خلق میکند هر چیزی را  
 که میخواهد و اختیار میکند هر چیزی را که میخواهد و از برای  
 ایشان اختیار می نیست یا آنکه معنی اینست  
 که خداوند تقدیر اختیار میکند از برای ایشان هر چه  
 را که خیر و مفصلی است و با ایشان نیست و در  
 هر صورت دلالت این بر مدعی ظاهر است  
 ثانی در شرط امام است بدانکه شرط است  
 هر امام عصمت و افضلیت بدلیل که در رد جواب  
 عصمت نبی و اقصاف آن بصفات کمالیه ذکر  
 شد علانی بوابه شریفه که میفرماید لایزال  
 ممد

۱۷  
 عهدی الظالمین یعنی مرتبه امامت نظام غیر سید  
 و معلوم است که ظالم غیر معصوم است پس مستحق  
 امامت نیست و در جایی دیگر میفرماید کونوا مع  
 الصادقین و واضح است که غیر معصوم غیر صادق است  
 پس قابلیت امامت را ندارد پس این دو آیه دلالت دارد  
 بر شرط بودن عصمت در امام و عصمت مستلزم افضلیت  
 است زیرا که معصوم افضل از غیر معصوم است  
 بالقرینه و شرط دیگر آنکه امام باید از نبی هاشم  
 باشد و دلیل عقلی بر اینکه قائم نیست بلکه  
 از احادیث و اخبار فهمید میشود و عاقبه هر یک  
 از آن سه شرط افاضل نیستند و میگویند که ممکن  
 که امام غیر معصوم و مفضل و غیر هاشمی باشد  
 و بطلان این قول از انجمله کفایت ظاهر شد **فصل**  
 ثالث در تعیین امام است بعد از پیغمبر صلی

۱۸  
 بر این مذهب شیعه اثنی عشره جناب امیر المؤمنین  
 صلوات الله و سلامه علیه و بعد از آن یازده نفر از  
 اطهاران امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین  
 و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی ابن جعفر و علی بن  
 موسی الرضا و محمد بن علی النقی و علی بن محمد النقی  
 و امام حسن عسکری و حضرت قائم عجل الله فرجه  
 صلوات الله علیهم اجمعین پس در اینجا دو مطلب است  
**مطلب اول** در امامت جناب امیر المؤمنین است  
 و اینکه انتخاب خلیفه بلا فصل پیغمبر است و دلیل  
 بر این مطلب از هزار متنازع است و این مختصر  
 گنجایش ندارد و لکن انکشاف میشود در اینجا  
 بحد دلیل که کافی باشد از برای کسی که دین بصیرت  
 داشته باشد و کسی که دین بصیرت نداشته باشد  
 و ظلمت قلب او را فرود گرفته باشد هزار دلیل نیز از  
 برآورد

برای او شریک ندارد **دلیل اول** آنکه دانستی که امام باید که  
 باشد و با اتفاق جمیع مسلمین بعد از پیغمبر صلی  
 کن غیر از جناب و سید دنیا و حسن بن موسی  
 نبود و قطعی است که در آن زمان حضرت فاطمه و  
 معصوم نبود و قطعی است که در آن زمان حضرت فاطمه  
 و حسن بن موسی امامت نبودند و اینکه انتخاب افضل  
 از آنها بود پس امامت در آن زمان منحصر است در  
 جناب و هو المذبح **دلیل دوم** آنکه مشخص شد که  
 امام باید افضل از خلفای ثلاثه و از سایر صحابه  
 از قطع است و منق علیهم بن الشیعه و اکثر معتز  
 است زیرا که محمات فضیله از علم و عمل و زهد  
 و تقوی و ورع و مبعثت با سلام و قناعت و  
 شجاعت و سخاوت و فصاحت و سائر کمالات  
 نفسیه در آن جناب بیشتر بود و هیچ کس برتر



ان جناب نبود هر چنانکه از تتبع قصص و حکایات  
و اخبار و روایات متواتره بالمعنی ظاهر و مشخص  
می شود بلکه دوست و دشمن منکر فضائل و کمالات  
انجناب نبودند و کفایت میکند در فضل انجناب  
آنکه خلفای بنی امیه مثل معاویه علیه الهادیه  
با کمال عداوت و نهایت و تسلط کمال سعی و همت  
نمودند در کتمان فضائل و کمالات و اطفا نمودن  
مقدسه انجناب حق آنکه در سالهای بسیار از عمر  
سبب نقص و نقصان انجناب در مجالس و محافل  
و منابر و بنا گذاشتند بر اذیت و قتل شیعیان  
ان حضرت تا آنکه دو شمشیر از حسد و عداوت  
و دوستان از خوف و تقیه اظهار فضائل انجناب  
نمودند و مع ذلک بحمد الله فضائل و کمالات  
جناب عالم و اهل مملکت و ده بخوبی که در هیچ کتابی  
نمی یابیم

بلکه اگر جمیع الهای در برابر یک شود و جمیع درختان  
عالم قلم شود و صفی و اسهان و زمین کاغذ شود و جمیع  
ملایکه کاتبان و انس نویسندگان شوند اصحابی فضا  
انجناب را عیناً و انواراً نمود + کتاب فضل نور انبیا  
مجر کانی نیست + که ترکی سرانگشت و صفحه شفا  
و انهم در فضل انجناب همین قدر کفایت میکند  
که بزرگوار و تشکیک در خدا نیست نمودند بلکه  
جمعی قائل بخدا نیستند و نعم مافیل + کوفی  
فضل مولانا علی و قسمة الشک فیه الله کریم  
من حدایت یا امیر المؤمنین + پس حکیم در شایسته  
یا امیر المؤمنین + و یا ایا هم عاقل تشکیک میکند و  
اینکه خلیفه پیغمبر چنین شخصی است که جامع جمیع  
صفات کامله است یا اینکه کسیکه از جهل بریده  
که هر از این بفرق نمیکند بلکه با عترت خود زمان

پس بر همه اتفاق اندازد بلکه تردید و تشکیک در اسلام  
و کفرش مشغول باشد منافق خفاه نشسته اگر چه با تشکیک  
در کفر افاضان داریم و با کماله با تصاف انجناب جمیع  
فضائل و کمالات و افضلیت او از غیر عقل بخیر  
نمی یابیم که خدا او را امام و رئیس خلق مقرر کرد بلکه  
کسی را تعیین کند که بهر از علم و فضل نداشته  
باشد یا اگر داشته باشد نسبت به فضائل و کمالات  
انجناب چون قطره دریا باشد بلکه عقل حکم نمی  
میکند باینکه ان جناب باید امام و خلیفه باشد  
و هو المظهر **بسم الله** بقوم متواتره است که ان  
پیغمبر باید رسید در اینکه بعد از انجناب علی بن  
ابی طالب خلیفه و جانشین است و از جمله افاضان  
حدیث منزلت است که فرمود با علی انت منی بمنزله  
هر دین من موسی الا ان لا نبی بعدی یعنی تو نسبت  
بمن

من بمنزله هر دین نسبت موسی و از جمله افاضان  
عذر بر است که متفق علیه بین الفرقین است و در  
انجا بیضا باید من گفت مولاه هذا علی مولاه یعنی هر  
کس که من سید و مولای او هستم علی بن سید و  
مولای اوست **بسم الله** آیات قرآنی است که  
ابن زکریا و ایه نظیر و ایه مباحله و امثال اهل بیت  
معجزات صادق از انجناب است و ان از حد و حصر  
افزون است و فوق مرتبه توانا است بلکه معجزات  
صادق بعد از وفات انجناب بی نهایت است  
و حقیر کتابی دیدم که تمام ان کتاب در معجزات  
انجناب بود بعد از وفات انجناب و هر گاه ضم شود  
معجزات انجناب معجزات و کرامات صادق از اول  
و اتساع انجناب چنانکه می آید اتفاق جمیع در امانت انجناب  
و دیگر شکی از برای هیچ عاقل باقی نماند



والسلام علی من اتبع الهدی **مطلب پنجم** در امامت  
 ائمه است و اوله بر امامت ایشان هم همان ائمه  
 است که در امامت جناب امیر المؤمنین هم ذکر شد  
 از قاعده عصمت و افضلیت و نفوذ بر امامت و صلوات  
 معجزات بدانکه فضائل و کمالات ائمه از حد و  
 افزونست بلکه ایشان هم معدن و اصل هر کمالی  
 و فضلی میباشند و سایر فضائل و کمالات که در  
 هست کالعدم است و قطعه است از بحر فضائل  
 و کمالات ایشان همی آنکه مسلم باین شیعه است  
 بلکه اعتقاد ما اینست که افضل از جمیع ملائکه مقربین  
 و انبیاء سابقین و باجملة اعتقاد ما این است که ایشان  
 فوق مرتبه مخلوق و در مرتبه خالقند و بعضی در  
 حق ائمه غلو کرده اند و قائل بخدایت جناب امیر المؤمنین  
 یا بعضی دیگر از ایشان شده اند و این محض کفر و بدعت  
 است

است و بعضی دیگر امر خلق و نزق و جبر و بیا  
 مقوض بائمه هم میدانند یعنی ایشان خالق و رازق  
 و جبر دهند و محلات دهند الله و اعتقاد باین  
 نیز مشکل است بلکه از بعضی اخبار کفر این بر میآید  
 و عجیب است از بعضی جهال که در عصر ما هم  
 و میگویند که اعتقاد باین واجبست و این جهل  
 اجماع مسلمین بلکه بدیهی البطلان است **مطلب**  
**ششم** در عدل است باین معنی که صادر نمیشود  
 از خدا افعال فیجور و ظلم و غیره و آنچه از خدا صادر  
 میشود هرچیل و حسن است و دلیل بر این از عقل  
 و شرع واضح است زیرا که ظلم و فعل فیجور از صفات  
 ممکناتست و صادر نمیشود مگر از عاجز پس محال  
 صدور فعل فیجور از واجب الوجود قادر علی  
 طلاق و واجبست صدور فعل حسن زیرا که

الوجود قادر علی الاطلاق ترک راجح نمیکند البتة  
**مطلب هفتم** در معاد است یعنی زند شدن مردم  
 بعد از مردن در روز قیامت از جهت اعمال این  
 ثواب و عقاب و دلیل بر نبوت معاد اینست که  
 که خداوند عالم انسانرا عیب خلق نکرده بلکه از جهت  
 تکالیف عقلیه و شرعیه خلق کرده و باز برای آن  
 تکالیف و عمل و عید مجزاء فرموده و وفای عمل  
 بالضرورت ضرور است و معلوم است که دنیا  
 دار جز اینست پس البته زمانی دیگر و عالمی دیگر  
 حجاب باید باشد از برای وفا بجزای و مراد از معاد همین  
 زمان و همین عالم است و دلیل دیگر آیات قرآنی  
 مسکونه و اخبار متواتره صائره از نبی و ائمه بلکه  
 متفق علیه باین جمیع انبیاء است پس شبهه در این  
 نیست و محققا آیات و اخبار بر نبوت معاد و حجاب  
 و غیره

و جسمانیست پس انکار معاد جسمانی کفر محض است  
 و همچنین شبهه نیست در سوال قبر و عذاب قبر  
 و صراط و میزان و حساب و جنة و نار و سایر  
 چیزهای که از شریعت مقدسه رسیده است  
 زیرا که اینها از پیغمبر و ائمه معصومین صادر  
 و ثابت شده است بطریق یقین پس اعتقاد  
 ما باین لازم است بدانکه مشهور میان علماء است  
 که عقائد خمس که ذکر شد بعضی از آنها اصول است  
 و بعضی از آنها اصول مذهب باین معنی که در حق  
 و نبوت و معاد از اصول نیست و عدل و  
 از اصول مذهب است و بعضی امامت را نیز  
 از اصول دین گرفته اند و بعضی دیگر هر اصول  
 دین گرفته اند و تحقیق این مطالب در علم فقه  
 و معرفت اینک این عقائد کدام از اصول دینست



یا از اصول مذہب لازم نیست باین معنی که شرط  
اسلام و ایمان داشتن این مسئله نیست بلکه  
سازمان مسائل فقهیه است که جعل با آنها مقرب بدین معنی  
نیست و بعضی از جهال که در عصر ما هم رسیدند  
مذہب تازه اختراع نموده اند و آن اینست که اصول  
و ارکان دین چهار است توحید و معرفت نبی و معرفت  
امام و معرفت شیعه باین معنی که هر یک از اینها  
نصب نبی یا امام همچنین بر خدا لازم است نصب  
از شیعیان امام هم در عصر عبث امام هم یا عظم  
که حامل علوم امام هم باشند و علوم امام هم را مخلوق  
برسانند و آن واسطه است مابین امام و خلق  
و این بردو قسم است یکی آنکه حامل علوم امام  
و مع ذلک متصرف است در عالم دیگر آنکه  
حامل علوم است و لکن متصرف نیست و قسم  
اول

اول را نقیصه میگویند و دوم را غلبه میگویند و گاهی  
خداوند عالم بحسب حکمت و مصلحت این رکن را بر این  
نقیصه میفرماید و گاهی ظاهر میسازد و در سابق برین  
بقضای حکمت و مصلحت مخفی بود تا در زمان شیخ  
احمد و سید کاظم که اینها هر دو رکن را بر این بودند  
و خداوند آنها را ظاهر کرد و علوم آنها را ظاهر کرد  
و مخلوق رسانیدند و بعد از آنها هر کسی دیگر و آنها  
ساخته و بر جمیع خلق معرفت رکن را بر این لازم است  
همینا معرفت ارکان ثلثه لازم است و انکار آن مثل  
انکار آنهاست و موجب کفر و عدم قبول طاعت  
و عدم وصول ثوابات آخرت میگردد بلکه حق  
خلود در نار و عذاب الیم میشود این بود خلا  
این طریقه مذہب فاسد و فاسان از قطع است  
بلکه خلاف اجماع جمیع مسلمین است بلکه

ضرورت دین است که دلالت میکنند بر این که  
در ایمان توحید و معرفت نبی و معرفت امام کفایت  
میکند و چیزی دیگر لازم نیست و همچنین خلاف  
اخبار است که دلالت میکند بر اینکه بر این  
از حجت نیست و بر خدا لازم است نصب حجت  
از نبی یا امام ظاهر یا غائب پس بعد از وجود امام  
غائب جعل الله فخره دیگر بر خدا لازم نیست نصب  
حجتی از شیعیان بل حجت شیعه و بغیر و قوی  
از اعداء ال محمد هم واجب و از لوازم ایمانست  
و اما اینکه معرفت شیعه لازم است و از اصول  
و ارکان دینست مثل معرفت امام هم پس اصل  
دلیلی بر این مطلب نیست بلکه ادله بر خلاف  
آن قائم است همچنانکه اشارت شد و بر فرض  
تسلیم این مطلب میگویم که ادعای اینکه شیخ احمد  
و...

و سید کاظم رکن را بر این و حامل علوم امام هم واجب  
الاطاعة و محبة خدا بودند بر خلق واضح الفساده  
زیرا که دیگران از سابق بر آنها و لاحق از آنها اگر  
اعلم و افقه از آنها نبودند گمرازه آنها بودند و نیستند  
قطعاً و با حجت شبهه در بطلان این مذہب و فساد  
این طریقه نیست بل چیزی که هست این است که  
چون تکلیف با حکام شرعی و معرفت آنها ثابت است  
و آن بدون دلیل ممکن نیست پس من باب القدر  
معرفه دلیل لازم است و آن کتاب الله و سنت  
نبویه و اخبار ائمه و از ائمه معصومین و قول ائمه  
و علماء و روایه و محققین است بقضای حکمت  
فقه مقرر است و معرفت دلیل از اصول دین و  
ارکان دین نیست بلکه از اصول فقه است و از  
بان موجب انحلال بدین نمیشود و ایضا بر مکلفین



و مقتدر نمود این دعاوی را بادعای محیی  
و ان نوشتجاتی چند بود مثل بر لوح و غلطهای  
بسیار و مخالف قانون عربیت و مهمل من حیث  
اللفظ والمعنی و جمع کثیری از عوام کالانعام متنا  
او را نمودند و استدلال میکردند بر حقیقت او  
باین نوشتجات ملحق نه مهمل و نداشتند این جماع  
حفاظ که محیی خارق عادت نیست که دستند باین  
ظاهر و خفیه نباشد بلکه با و ادت الله و مشیت  
و فعل الله است و امثال این اغلاط فعل الله  
نیست و از خدا صادر نمیشود و اگر کسی این  
را بر ایشان میکرد کاهی جواب میکشیدند که در قرآن  
نیز امثال این هست و کاهی جواب میکشیدند که  
نحو و صرف صحیح است که موافق باین نوشتجات  
باشد و هر چه مخالف است غلط است و علا

لازم است معرفت احکام و ادله شرعی بطریق  
عینی یا کلماتی نه اینکه بوجد لازم باشد عیب یکی  
از شیعیان همگانی اهل این مذاهب میکنند پیش  
میان آنچه ما و ائمه میگوئیم واضح است و از طریق  
و غرائب امور و عجایب حوادث اینست که در این  
سنوات شخصی از بشر از ظاهر شد و ادعا نمود که من  
رکن رابع و باب علم امام هستم و خدا قبول نمیکند  
طاعت و عبادت احدی را مگر معرفت من و منکر من  
مخلد در نار است اگر چه بعد از نوح هم خلا را بآ  
کرده باشد باین رکن و مقام و مذکور شد که  
گفته بود که قطعه منعقل نمیشود مگر باذن من و  
محترم شد از حجت اینکه من ایمان آوردم و ان نور  
که در طور سینا بر حضرت موسی عجل کرد ان نور  
من بود و امثال اینها از کاذب و دعاوی  
و بطریق

و نمایند از آنها که معدود و قلیلی عقی در گوشه و کنارها  
فقط دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین  
وصلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین الی  
یوم الدین مقصد دوم

بر اینها احکامی چند در دین اختراع نمودند مثل  
حلیه نوز نماز و روزه و جواز و طح محارم و اینکه  
بیکر میگویند که هفت مره یا مینا و زکرة قرآن است  
ند بلکه از نفع سمع شد که سبب رسول الله ص  
نمودند و علاوه بر اینها ان شخص مکرر و عده کرد  
بود که در فلان وقت خروج خواهم کرد و شرق  
و غرب عالم را استخر خواهم نمود و هر وقت که خلف  
میکرد میکشیدند که بدامش است و بسبب این  
و عده هاجج کثیری از ولات حله و وطن نمودند و از  
اهل و عیال و اموال قطع نظر کردند و بعضی  
علمیه فرستادند و شمیر خریدند از جهت خروج و مها  
زیل الله و باین جهت جمع کثیری از مسلمانان را  
کشتند و مفسد عظمی بر پا کردند تا آنکه بیرکت  
علماء و سلطان عصر کشته شدند و منقرض شدند  
و نام



دفعه مانند بریا و عجب و تکرر و حقد و حد  
 زیرا که اخلاق حسنه موجب نجات و وصول  
 به عبادت ابدیه است و اخلاق زریله موجب  
 هلاک و وصول بشقاوة سرمدیه است پس  
 متعالی عن الثانیة از اهل واجب است و وصول به  
 این دو بحقیق حقیقیه و سعادت ابدیه از محال  
 است پس هر عاقلی مکلفی واجب است اکتساب  
 فضائل اخلاق و اجتناب از زنازل الهی و چون  
 این موقوف است بر معرفت اخلاق و تمیز مابین اخلاق  
 حسنه و زریله و صفات مهلکه و میخیه و مستکثر  
 این امر علم اخلاق است لهذا این هر مکلفی واجب است  
 معرفت علم اخلاق بر موجب عینی چنانکه حضرت  
 رسول فرمودند طلب العلم فریضة علی کل  
 مسلم و اخلاق حسنه نزد حق نعم بهتر است

فی علم الاخلاق

و بعد بسم الله الرحمن الرحیم دستغیر  
 الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام  
 علی محمد و آله الطیبین الطاهرین مقصود  
طالع در علم اخلاق است و آن مشتمل است  
 بر مقدمات و فضولی و خاتمه مقدمه  
 اولی بدانکه اهل امور بعد از معرفت اصول  
 دین علم اخلاق است که عبارت است از  
 تحصیل صفات حمیده و اخلاق پسندیده و  
 استخلاص از صفات مهلکه مردیه و اخلاق  
 مذمومه

که جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان نزد من آمد  
 و گفت یا محمد بر تو باد بحسن خلق و خیر دنیا و آخرت  
 با حسن خلق است و گفت شبیه ترین شما بمن کسی  
 است که خلقش نیکوترین باشد و با هلاش بهتر است  
 نماید و از حضرت امیر مرویست که فرمود که شما  
 نمیتواند که همه مردم را مال خود فراگیرید پس همه  
 را فراگیرید بخوش روی و نیکو ملاقات نمودن  
 و در حدیث دیگر موی ص فرمود که خلق خود را نیکو  
 کن تا خدا احسانت را سبب کند و از امام محمد باقر  
 مرویست که از مؤمنان کسی که ایمانش کامل تر است  
 خلقش نیکوتر است و از حضرت صادق مرویست  
 که هیچ علی نزد حق تم محبوب تر نیست از آنکه مؤمن  
 فراگیرد خلق نیکوئی خود و در حدیث دیگر فرمود  
 که خلق نیکوادی و همیسانند بد رحمة کسی که روزی

از اعمال حسنه نزد و خلقهای بد بدتر است از  
 اعمال سیه و اندک عبادت از صاحب خلق نیک  
 نزد حق تم پسندیده تر است از عبادت بسیار از صاحب  
 خلق بد چنانچه از حضرت رسول م مرویست که در  
 روز قیامت در میزان عمل چیزی بهتر از حسن خلق  
 نیست و در حدیث دیگر فرمود که بیشتر چیزی  
 که امت من بسبب آن داخل بهشت میشوند نیکو  
 کاری از نعمات الهی و خلق نیکو است و در حدیث  
 دیگر از انجانب مرویست که تو به صاحب خلق بد  
 مقبول نمیشود زیرا که اگر از یک گناه تو بیکند  
 بکاهی از آن بدتر گرفتار میشود و اهل حق  
 از آن جناب که فرموده من هوای نرم و استقامت  
 و صاحب خلق نیکو است و کافر درشت و غلظ  
 و بد خلق و مخیر است و مرویست که یکره



روزیه دار و شبها عبادت خدا ایستد و در روز است  
دیگر فرمود که خلق نیکو گاه از امیکند از چنانچه  
افتاب بخ و امیکند از و فرمود که نیکو کردن بخلق  
و خلق نیک با مردم معاشرت نمودن خواهان را همو  
و آبادان میکند و عمرها را دراز میکند و در روز  
دیگر فرمود که حقیم بند را بر حسن خلق ثواب  
بجاء دنی سبیل الله که است میفرماید و امیکند از آن  
حضرت منقول است که چون با مردم خلطه نماید  
اگر توانی چنین کن که با هر که مخالطه کنی دست  
بر بالای دست او باشد و احسان تو بای و زیاده  
از احسان او بتو بدیستی که گاه هست که بند بود  
عبادت تقصیری دارد و خلق نیکوئی دارد و خل  
او را بان خلق نیکو بر تیره و در چه جماعتی میرساند  
که روزها روغن میدارند و شبها عبادت میکند

لا اله الا الله

۲۹  
و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود بدی خلق  
فاسد میکند ایمان و اعمال خیر را چنانچه سر که علما  
صانع میکند و فرمود که کسی که خلقش بد است خود  
پوسته در عذاب دارد و در روایت دیگر فرمود  
که حق تقم دین اسلام را برای شما شیعیان پسندید  
است پس نیکو مصاحبت نمایند بان بیخاوت و  
حسن خلق و در حدیث دیگر از آنحضرت پرسیدند  
که چه چیز است انداز خلق نیکو فرمود که آنست  
که پهلوی خود را نرم کنی و کسی از پهلوی تو انداز  
نماید و سخت را ملازم و نیکو کنی و چون به پهلوی  
مؤمن خود بوسی بخوش روی و خوش حالی با او  
ملاقات نمائی و در روایت دیگر فرمودند که چون  
خبر فوت سعد بن معاذ انصاری را آنحضرت برسانند  
برسانند آنحضرت با صحنه بجهنم او حاضر شدند و

۳۰  
و در هنگام غسل ایستادند و او تا آن غسل فارغ  
شدند و چون جان او را برداشتن حضرت عی  
کفش و ردا بطریق اصحاب مصیبت از بی جانان  
او روانه شدند و کاهی جانب راست تابوت  
و امیکند و کاهی جانب چپ را و چون بنزد  
قبرش گذاشتند حضرت داخل قبرش شدند  
و بدست مبارک خود او را در لحد گذاشتند  
و خشت را بر او چیدند و بگل و خنهای خشتها  
مسدود کردند و چون بیرون آمدند و حاض  
بر قبرش میفرمودند فرمودند که میدانم که بدن  
سعد خواهد پوسید اما حقیم دوست میدارم  
که بدن که کاری میکند که بکند و در هنگامی  
که حضرت قبر او را هوار میکردند ماد سعد گفت  
ای سعد کوا را بآباد تو را هشت حضرت فرمود

لا اله الا الله

۳۱  
ای مادر سعد خواهش باش و جرم من بر پرو  
خود بد رسیده که سعد در قبر فشارش رسید و چون  
حضرت برگشتند صحابه پرسیدند که یا رسول الله  
در جنان سعد کاری کردی که در جنان هیچکس  
ندیدم که چنین کنی در جنان او را کفش و ردا  
رفت فرمود که ملائکه دیدم که در جنان او صاحب  
تقریب اند و بی ردا و کفش آمده اند من نیز تا سحر  
کردم گفتند که کاهی جانب چپ را فرمود که دست  
بدست جبرئیل بود هر جا که او میرفت من میگو  
گفتند که خود در عین حاضر شدی و بر جنان او  
نمان کردی و بدست خود در لحدش گذاشتی  
و بعد از آن فرمودی که بان فشارش قبر رسید  
فرمود برای آن فشارش قبر را و رسید که  
با اهل و یارانش کج خلقی میکرد و فرمود که



خصلت است که در مسلماتی جمع نمیشود و بخیل بودن  
و کج خلق بودن **مقام** بدانکه انسان مرکب است  
از روح و بدن و از برای هر یک از اینها صفاتی  
و ملائمت و لام و لذت نیست و مملکت و مملکت  
و منافات و کمالات بدن آن و امراض جسمانی  
و متکفل از برای بیان تفاسیل این امراض و مملکت  
انها علم طب است و منافات روح و لام آن  
اخلاق و رذیله است که موجب شقاوت و هلاکت  
ابدیه او میشود و ملائمت و مصلحت آن اخلاق  
حسنة است که موجب نجات و سعادت ابدیه  
آن است و مقربین در گاه احدیت و متکفل  
از برای بیان آن و زائل و علاج انها علم اخلاق  
و شکی نیست که روح که یکی از دو جزئی است  
از سطح مجردات است و یاقی است بعد از  
مفاد

مفاد است از بدن چنانچه در محل خود بیان شده  
و بدن که جزو دیگر است از جمله مادیات است  
و فانیست بعد از مفاد روح پس هرگاه  
نفس متصف شد بصفات حسنه همیشه در  
و سعادت خواهد بود و اگر متصف شد بصفات  
و رذیله همیشه در عذاب و شقاوت خواهد بود  
و تحقیق بسیار از غالب اشخاصی است که مملکت  
میکند در حفظ صحت و رفع امراض جسمانی  
فانی و زائل و حذر و جهد نمیکند در تحصیل  
و رفع امراض روحانی و عانیه با فیه اطاعت میکنند  
قول طبیب مجوسی را در استعمال دواها  
که همیشه و در هر اوله اعمال فیه از حمة زائله  
و اطاعت نمیکند امی طبیب الهی را در تحصیل  
و رفع امراض روحانی و عانیه با تعلق ایمان و اعتقاد

بخدا و رسول و ثواب و عقاب و جنت و نار  
و این محض جهل و نادانیت و عین خسارت  
و زیان کار است و نفس ضلالت و کراهیت  
نمود با الله منها **مقام** بدانکه نفس اگر چه مجرد  
است و حد ذاتها لکن در فعل و عمل محتاج است بحکم  
و ماده زیرا که حقیقت نفس است که جوهریه  
ملکوت که محتاج است بحکم در اعمال پس حقیقت  
و ذات انسان همان نفس و روح اوست و بدن  
و اعضاء المت عمل او هستند و از برای نفس  
مختلفه است باعتبار مراتب مختلفه پس باعتبار  
او را روح میگویند و باعتبار یکی دیگر او را عقل  
مینامند و بحقیقت یکی او را قلب اطلاق میکنند  
و مراد از اینها همه شی واحد است که همان جوهر  
ملکوت باشد و از برای او چهار قوه است قوه  
عقلیه

عقلیه و قوه غصبیه و قوه شهویه و قوه وهمیه شان  
قوه اولی ادراک حقائق امور و تمیز مابین خیرات  
و شر و رومی بافعال جمیده و فنی از صفات فیه  
و شان قوه ثانیة صدور افعال سیاع است از  
غضب و بغضا و ظلم و اذیت و تعدی نمودن  
و شان قوه ثالثه صدور افعال بهائم است از بقوت  
فرج و شک و حرص و برجام و اکل و خواها و شان  
قوه رابعه استنباط وجه می و جمیده و توصیل  
است بطریق تلبیس و خدعه و قوه عقلیه از  
صفات ملکوت است و قوه غصبیه از صفات  
و درندگان است و قوه شهویه از صفات بهائم  
و قوه واه از صفات شیاطین است در ملک  
قوای دیگر غیر از قوه اولی خلق شده است و در  
سیاع و بهائم قوه اولی خلق شده است لهذا



هرگاه عاقله در او غالب شد شبیه عاقله خواهد  
شد بلکه از جمیع آنها خواهد گزید و اگر قوه  
غضبه یا شهویه غالب شد مطیع سیاح و بهائم خواهد  
شد و اگر قوه واهیه غالب شد ملحق بشیاهین خواهد  
گردید و نعم با قیادی زاده طریقه مجبیه نیست  
سزشت و از حیوان گردید میل ان شود بر از ان دور  
گند میل این شود پس از این پس کسی که عاقله باشد  
و را خود و شمنی و عداوت نداشته باشد باید  
تامل نماید و فکر کند که چه می تیرد از برای خودی  
پسند دو چه مقام میرا از برای خود اختیار میکند  
ایا اختیار مقام ملئکه مقررین بلکه افضلیه از آنها  
ان سبب است از برای او یا اختیار می تیرد  
و بهائم و سیاح و ابالس را بلکه بد نرود  
از آنها و او متشا و مبدا جمیع صفات حسنه  
و دور

۲۲  
و او صاف ز زبله همین قوی است زیرا که افعال  
صادره بواسطه این قوی اگر بحد اعتدال و با شأ  
عقل و شرع بوده باشد و ان فعل از فضائل خواهد  
بود و الا از زائل خواهد بود و بعبارت اخری  
سائر قوی مطیع و متقادف عاقله باشند افعال  
صادره فضیلت خواهد بود و اگر قوه عاقله مقهور  
و مغلوب سائر قوی باشند افعال صادرة زبله  
خواهد بود و اجناس و انواع فضائل چهار است  
اول حکمت است و ان معرفت حقیقه اشیا است  
علماهی علیه و ان بود و فهم است حکمت نظریه  
و حکمت عملیه زیرا که وجود اشیا اگر بقدرت  
و اختیار باشد پس علم متعلق با آنها و حکمت  
نظریه میگویند و اگر وجود آنها بقدرت باشد  
ما باشد پس علم متعلق با آنها را حکمت عملیه مینامند

۲۳  
**و قوه عفت** است و ان انقیاد قوه شهویه است  
قوه عاقله را در هر چیزی که امری میکند  
او را **سبح** شجاعت است و ان انقیاد قوه غضبه  
است قوه عاقله را **ایمان** عدالت است و  
ضبط نمودن قوه غضب و شهوت است در  
زیر اشان عقل و شرع پس عقل بمنزله نایب و قوه  
ان که قدرت بمنزله و زیری که انقاد و  
امضا میکند امر انرا و در غضب و شهوت نفوذ  
ان امر میشود و غضب مانند سلسله که محتاج  
ببوی تادیب و تعلیم که و قوه که اشان بر قوه متناهی  
باز میماند و شهوت مانند اسبی است که سوار  
در مسید که کاهی مطیع و متقاد میشود و کاهی نه  
پس هر که در این صفات ثابت بشود باعتبار  
ان امتصاف بحسن خلق مینامند مطهر و هر کس  
نعم

بعضی در ان ثابت باشد از امتصاف بحسن خلق  
بان صفت مینامند مثل اینکه میگویند حسن خلق  
دارد یاد رکرم و با شند ان و با بن فضائل و اخلاص  
حسنه خداوند اشان فرموده در وصف مؤمنین  
در این آیه شریفه **اتموا المؤمنون الذین آمنوا**  
**بالله و رسولہ ثم لم یزادوا وجاهدوا باموالهم**  
**و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون** و این  
عبد و رسول بدون شک و ریب عباده از فوق  
یقین است که شمره عقل است و مجاهد بنفس  
عباده از شجاعت است که بر میگردد با شتم  
قوه غضب بر وفق عقل که حالت اعتدال باشد  
و در راه دیگری مطیع فرمودند جمعی را که اشد علی  
الکفار رحما و بینه و اشان باین است که ان  
برای هر یک از شدت و غضب و ترحم موضع



موضع مخصوصی است و کمال و فضیلت در استعمال  
هر یک است در موضع خود و بعد از آنکه دانستی که  
اجناس و انواع فضائل چهار است بدانکه اجناس  
و انواع و زائل هشت است زیرا که زائل اضداد  
فضائل است و از برای هر فضیلتی و صفت کمالیه  
دو ضد است پس اجناس در زائل هشت چیز خواهد  
بود بیان این مطلب این است که افعال صفا  
بواسطه این قوی هرگاه بطریق اعتدال خارج  
شد او را در زایل مینامند و چون خروج از اعتدال  
کافی بطرف افراط است و کافی بطرف طرفه  
پس از برای هر نوع فضیلتی دو نوع زایل ضد  
خواهد بود و چون حکمت طریق اعتدال قوی عالم  
بود پس خروج از اعتدال بطرف افراط و  
تقریب زایل و ضد حکمت خواهد بود اولی  
جزیه

جزیه و ثانی را بله و بلاد است میگویند و جزیه استعمال  
قوی نظریه است در امور بدقیقه غیر مطابق با واقع  
و بلاد است و بلاد است ترک استعمال قوی نظریه است  
در چیزی که باید در استعمال شود و در خارج  
ما بین هر دو جهل است و دور زایل که باز از جهل  
و ضد او است یکی قوی است و دیگری جهل  
و اول در طرف افراط است و آن اقدام نمودن  
است در چیزی که نباید اقدام نماید و دوم  
در طرف طرفه است و آن عبارت است از  
ترک اقدام در چیزی که باید اقدام نماید و آن  
دور زایل که باز از اعتدال است یکی را شمر میکنند  
و دیگری بر آن خود مینامند و اول در طرف افراط  
و آن افراط و فرط و رفتن در لذات شهوانیه است  
بخوبی که مستحق نباشد شرعا و عقلا و دوم دور

طرف نظریه است و آن ترک اقدام است در طلب  
انفداری که ما محتاج بدین و از ضرورتهاست  
و آن دور زایل که باز از اعتدال است یکی ظلم است  
در طرف افراط و دیگری انظلام و قبول ظلم است  
در طرف فقر و بخل آنها بود اجناس و انواع و زائل  
و جمیع اخلاق ذمیه و افعال حسنه و صفات و  
از اینها خارج نخواهد بود فاضل الله اخلاق حسنه  
مجدد و اله الاطهار **مقدمه** بدانکه خلق آن  
حالی است که صادر میشود افعال از او پس  
و اسانی بدو و احتیاج بقوی و تأملی پس  
ان افعال اگر صفات حمیده و افعال پسندیدنی  
است آن خلق را خلق حسن میگویند و اگر صفات  
و زایل باشند آن خلق را خلق شقی و بد مینامند  
و اقوی اینست که غالب اخلاق حسنه و  
قابل

قابل تقییر و تبدل هست پس ممکن است که  
خلق بتی را تقییر داد خلق حسن و بالمعنی بر آن  
که اگر اخلاق قابل تقییر و تبدل نبوده شری نداشت  
موا عطا قرآنیه و ضایح نبویه و موا عظمه معصوم  
و تادیهات شرعیه و چگونه میتوان انکار این  
معنی نمود و حال آنکه تقییر دادن اخلاق همان  
و سایر حیوانات امریست ممکن و واقعی و محسوس  
مثل اینکه می بینیم حیوانات وحش اهل و  
میشوند و سگ صید معام میشود و بعضی طیور  
حرف میزنند و مجوع اینها تقییر اخلاق است  
پس چگونگی ممکن نیست در حق انسان که اشرف  
موجودات است و غرض از خلقت او تحمیل  
کالات و فضائل است بلی تقییر و تبدل بعضی  
اخلاق متعلقه بقوی عاقله مثل جوده و ذکا



و حسن بجزل ممکن نیست و آن متعلق بحکایف نیست  
 علایق بر آنکه نادراست و در غالب ممکن است  
 چنانکه دانشی بلی شمه در عصر و معویه آن نیست  
 زیرا که موقوف است بر مجاهدات و تاه و ریاضات  
 شانه لکن مایوس از رحمت خدا نباید بود پس باید  
 از خواب غفلت بیدار شد و دامن همت بگرفت  
 و در صدد تقییر اخلاق و تحصیل معادلات بود  
 قبل از آنکه اجل در رسد و زمان فرصت و مهلت  
 با خود رسد و چنان بجز حسرت و ندامت نباشد  
**مقام هشتم** بداند در علم اخلاق بحث و گفتگو  
 میشود از چیز یکی از چیز دیگر و میگوید و بحفظ  
 فضائل و ککالات و دیگری از چیزی که بر میگوید  
 بدفع زائل و مسمیات چنانکه در علم طب بحث  
 میشود تارة از چیز هله که بر میگوید و بحفظ صفات  
 بجز

بحث میشود از چیز هله که بر میگوید و بدفع مرض  
 پس علم اخلاق شبیه علم طب است در اقتضای  
 باین دو قسم و از این جهت است که علم اخلاق  
 طب روحانی نامیدند چنانکه علم طب  
 طب جسمانی میگویند و از اینجا است که  
 جالینوس نوشت بحضرت عیسی علی نبی و مریم  
 مرطیب الابدان الی طیب النفوس پس  
 از برای هر یک از حفظ صحت و دفع مرض  
 در طب جسمانی علاج خاصی است و همچنین  
 هر یک از حفظ فضائل و زایل و زائل معالجا  
 معینه است اما حفظ فضائل پس از برای او  
 طرق متعدده است از جمله آنها اختیار معصیت  
 اخبار و معاشره با صاحبان فضائل خلقیده  
 استماع کیفیت سلوک آنها است یا خالق و مخلوق

اجتناب از مجالسته اشراق و صاحبان اخلاق  
 ستیبه و احتراز از استماع قصص و حکایات با آنها  
 صادر شدن از مزخرفات زیرا که از برای محاسن  
 و معاشرت ملحقین است عظیم و از جمله آنها  
 استعمال قویست در اوصاف شریفه و معانی  
 بر افعا البست که آنها آثار فضائل و اخلاق حسنه  
 مثلا کسی که میخواهد که حافظ ملک بود باشد  
 مواظبت نماید بر اتفاق مال و بذل آن بر محتجبین  
 و وادار نفس را بر او در وقتی که فیه میل  
 او را با مال و همچنین است حال در سازش  
 و این بمثل ریاضت جسمانی است در حفظ  
 بدنی و از جمله آنها است نقد ناقل و ترویج  
 و تفکر است در آنچه میخواهد بکند که مبادا  
 صادر شود از او غفله خلل و مقتضا فضیله  
 کم

که میخواهد که حفظ او را نماید و اگر احیانا  
 صادر شود از او خلل و مقتضا فضیلت باید  
 نادیده و تعبیر و ترویج نماید نفس خود را و غفله  
 نماید او را بر بار شکاب خلل و انچه میل نموده و  
 از او صادر شد مثلا هرگاه اکل طعام غیر متعارف  
 کرده نادیده کند او را بصوم و اگر غضب پیدا  
 کرده در مقامی باید واقع سازد خود را در  
 مثل آن مقام با صبر نمودن از جمله آنها اینست  
 که احتراز نماید از چیز هله که میباید در  
 میاورد شهرت و غضب را از دیدن و شنیدن  
 و خوردن و امتثال آنها زیرا که هیچگاه در او  
 آنها مثل هیچگاه در او ردن کلب عقور یا اسب  
 جوش است که بعد لا بد شود بتدبیر و علاج  
 در استخلاص از آنها و از جمله آنها اینست که غفله



و بحث زیاد کند در طلب عیوب خفیه خود  
و وقتی که بر خورد بعضی سعی زیاد نماید در آن  
ان و چون که هر نفسی عاشق و مانل بصفتان  
خود است پس بسیار بشود که بعضی عیوب  
خفی میشود و امر بر آشفته میگردد لهذا لازم است  
بر هر کسی که طالب صحت و حافظان بوده باشد  
اینکه اختیار نماید از برای خود بعضی اصل فو  
د و ستانرا از جهت اینکه متحقق شود از عیوب  
او و اخبار نماید و را چیزی که مطلع بر او شده  
از عیوب و از این جهت است که گفته اند که در  
در این مقام انفع است از دوست زیاد و  
بیا باشد که اخفا عیوب نماید و دشمن  
مضرت بر اظهار آن بلکه بیا هست که محار  
میکنند که بر بختان میرسد و آنچه هائی که

ناید

نافع است اینست که احوال و صور ناس را  
مراة از برای عیوب خود نماید و تفقد اظهار  
نماید و وقتی که برخورد بعضی از افعال و غیره  
و اینکه همین عمل از او هم اگر صادر شود هیچ  
پس باید جد و جهد نماید در ازالدان و سر او  
اینست که محاسبه نفس خود نماید در آنچه  
و شب و نامل و تفحص نماید از اموری که از او  
صادر شد پس اگر چیزی از قبایل صادر شد  
شکر الهی بجا آورد بر این توفیق و نعمت و اگر چه  
از افعال صادر شده عتاب نماید خود را و توبه  
کند و سعی کند در اینکه صادر نشود بعد از این  
از او مثل ابن عمل و الله الموفق للتداد  
اما رفع و زائل و طریق معالجه افعال و  
نوع است علی و علی و هر يك از افعال یا نحو

عموم است که در همه امراض قلبیه جار است  
و اختصاصی بعضی د و ن بعضی ندارد و یا نحو  
حصول است که محقق است بر زیاده خاصه  
نظر طب جسمانی زیرا که در طب جسمانی در دو  
معالجه است یکی کلی که شامل جمیع امراض میشود  
و دیگری جزئی که محقق است بر مرضی د و ن  
مرضی و انحصار در طب جسمانی متعرض میشوند  
هر يك از امراض را بعد اسباب و علامات  
هر يك را بعد متعرض میشوند کیفیت علاج  
هر يك را لهذا مناسب در طب روحانی نیز  
اینست که اول بیان شود حقیقت هر صفت  
و زیله و بعد بیان شود اسباب و علامات هر يك  
بعد بیان علاج شود اما معالجات خاصه  
امراض و مردائل خاصه بیان خواهد شد در

نزد

نزد تعرض هر يك از افعال انشاء الله تعالی اما  
علاج کلی علی افعال است که ملاحظه نماید آیات  
و اخبار وارده در مذمت سو خلق و طبع حسن  
خلق و اشان شد بحمل از افعال در مقدمه اولی  
و تدبر و تامل و تفکر نماید که اخلاق سینه من  
هلاکت و شقاوت و دخول در نار و بعد  
درگاه احدیت است و سبب خروج از قعر  
طافه مقدسین و دخول در دوزخها هم و یا  
و ابالسه و حیوانات است و مانع از فیوضات الهیه  
و حاجت مابین حق و خلق است قال بید  
العابد بن م فی بعض مناجاته انک لا تحجب  
عن خلقک ولكن تجهبهم الآمال و دولت  
همینا انکه اخلاق حسنه موجب نجات و سعادت  
ابدیه و دخول در جنت و قرب بد رکافت



و دخول در رفقه قدسیان و خروج از  
 زمزم امان و بهائم و سباع و حیوانات  
 و وصول به مراتب عالییه و درک فیوضات  
 الهیه است چنانچه هر يك از آنها بعد از قاطع  
 واضح و هوید است و اما علاج علی کلی پس  
 آن نیست که باید بداند و لا که موجب خروج  
 از اعتدال در اخلاق یا امراض نفسیه است  
 یا امراض جسمیه موجب اخلاق سینه میشود  
 مثل فساد اعتقاد و جبن و ظهور و شوع  
 ظن و کج خلقی و امثال آنها سبب شد علا  
 فیما بین نفس و بدن است پس اگر سبب  
 اخلاق رزیه امراض جسمیه است علاج آنها  
 رجوع بهعالجات طبیعیه جسمانیه است و اگر  
 سبب آنها امراض نفسیه است پس معالجه

کله

کلیه آنها مثل معالجه کلیه در طب حکماست  
 و قانون در معالجه کلیه طب جهانی است  
 که او لا معالجه میکند هر مرضی را بعد از آن که  
 ضدان مرض است مثل اینکه معالجه ضدان  
 مرضی باید را بعد از آن جاد و اگر نفع نکند معالجه  
 میکند بد و اگر مری بخشد بهمواعدا  
 مینایند و اگر افسوس نکند بقطع عضو  
 معالجه میکند و آن اخراج است و قانون  
 کلی در معالجه در اینجا نیز همین محاسن است  
 بعد از تحقق صفت رزیه باید او را مبادرت نماید  
 تحصیل فضلی که ضد آن رزیه است و قوت  
 نماید با فضالی که از آثار آن است و این معنی  
 غذای است که ضد مرض باشد مثلاً در  
 حصول حراره در بدن دفع میکند بروده

حادثه در بدن و همچنین هر فضیله که حادث  
 میشود زائل میکند رزیه را که ضد او است  
 و اگر نفع بخشد پس توجیع و تغییر کند نفس  
 بر این رزیه و عتاب و خطاب کند نفس  
 بلسان حال و مقال که ای نفس انمار به تحقیق  
 که هلاک شدی و در معرض سخط و غضب  
 الهی بواسطی و عنقریب معذب خواهی شد  
 در نار باشیاطین و اشرار و اگر این هم نماند  
 نکرد پس بترک شود انمار رزیه را که ضد این  
 رزیه است مثلاً هرگاه صاحب جبن باشد  
 عل متورین و آب کند نزدیک شود و این  
 و این هم تکرار مدای بهموعات است و اگر  
 این هم تکرار مدای بهموعات است و اگر  
 پس باید عذاب کند نفس را با انواع تکالیف

رذ

شاف و ریاضات متعبد که موجب ضعف  
 قوه ایست که باعث بر این رزیه و این فتنه  
 قطع عضو است و آن اخراج است **مثلاً**  
**تأثیرات** بدانکه هر يك از رزائل و فضائل تشبه  
 بود و قوت است زیرا که فضائل و صفات  
 کمالیه با واجب است در شریعه مظهره که  
 بر ترک او عذاب و عقاب است مثل و ریح و غیره  
 و یا مسخ است و بر ترک او عقابی نیست  
 مثل زهد در دنیا و همچنین اخلاق رزیه و  
 صفات فقیهه نیز یا مکروه است در نزد شرع  
 و عقابی بر فعل آن نیست مثل تکلم بملایحه  
 و یا آنکه حرام است در شرع و جائز نیست  
 فعل آن و بر ارتکاب آن استحقاق عذاب است  
 مثلاً اذیت و ظلم و کذب و غش و این قسم



هم یا کبر است که موجب فسق میشود و یا آنکه  
صغیر است که موجب فسق نمیشود مگر با برادر  
و انتم اشاره به ربك از انقاد بر نود ذکر انفا  
خواهد شد و بعد از آنکه این مقدار را دانسته  
شروع کنیم بدگر و زائل و صفات نهیه و  
انفا از صفات حسنه و فضائل و استبصار و نور  
انفا و کیفیت معالجه انفا و اینها در چند فصل  
بیان خواهد شد **فصل اول در صفات**  
ذمیه و اخلاق و ذیل است که از افات لسا  
بدانکه زبان از جمله نعمتهای عظیمه و منتها  
جبه جناب اقدس الهی است بر انسان زیرا  
که مطالب محتاج الیه انسان حاصل میشود  
بزبان و همچنین ذکر و دعا و ثنا و شکر و انفا  
رضا و افاده و تعلیم و بیاض از منافع دنیوی  
و اورد

و آخر ویر و افات ان نیز بسیار است نباید  
از افات غافل شد و بر آنکه زبان جو مش  
و جو مش کبر است و معلوم نمیشود ای  
و کفر مکر بشهات لسا و زبان دخل و تصرف  
می نماید در هر موجود و معدوم و خالق  
و مخلوق و معلوم و مکنون و موهومی و  
هر چیزی بر اثبات و نفی نماید بحق بابا طل  
و این خاصیت یافته میشود در سائر اعضاء  
و جوارح زیرا که چشم بغیر از اجسام چیزی را  
دخل و تصرف نمیتواند نمود و بر زبان هم  
است است و میدان ان وسیع است پس باید  
فهايت احتیاط از ان کرد بسا باشد که يك  
کلمه از او صادر میشود که موجب کفر است و یا  
بر عذاب ابدی و عقاب سرمد است و این

حجت از شارب مقدس و خرمی بسیار و تا کین  
پیشمار بر احتیاط از زبان وارد شده است  
گاه هست که بران مفسد دنیا و عقیقه متر  
بشود و گاه هست در مجلسی حرف شری بگوید  
که باعث بر قتل چند بن هزا و نفس محترمه شود  
یا آنکه فتوای ناسخ بدهد که باعث استخاره  
فرج محترمه و قتل نفوس محترمه و اکال اموال  
بسا طل میشود و همچنین ممکن است که کلامی  
بگوید که باعث خلاص چند بن هزار کی از  
گشتن میشود و چون مفسد سخن گفتن بسیار  
لهذا در شرع شرافت محترمه و تا کین بر خور  
وارد شده است چنانچه حضرت صادق ع  
فرمود که حضرت لقمان نفرزند از چند خود  
و صفت فرمود که ای فرزند اگر کان کنی که

سخن گفتن از نقره است پس بدان که ساکت  
بودن از طلا است و حضرت رسول ص فرمود  
که نجات مرد مسلم در نگاه داشتن زبان خود  
و از حضرت امام محمد باقر ع روایت که باقی نند  
میگفت که ای طلب کشتن این زبان کلید  
خیر است و هم کلید شر است پس بر زبان خود  
مهر بزن چنانچه بر طلا و نقره مهر میزنند و حضرت  
صادق ع فرمود که حضرت عیسی میفرمودند  
که انما عینیک بسا سخن میگویند و طای ایشان  
قساوت دارد و نمیدانند و حضرت سجده فرمود  
که زبان فرزند آدم هر صبح و شام مشرف میشود  
بر سائر اعضاء و جوارح و میپرسد که در چه  
صبح کرده اید در جواب میگویند که حال ما  
بخیر است اگر بن ما بحال خود گذاریم و بیدار



میکنند که با را بیل و میلا میکنند و میگویند که ما  
نسب تو مشاب و معاف میشویم و مرویت که  
شخصی بخند مت حضرت رسول آمد و عرض کرد  
که یا رسول الله مرا وصی بفرما حضرت فرمودند  
که زبان خود را حفظ کن باز عرض کرد که یا رسول  
مرا وصی بفرما باز فرمودند که زبان خود را نگاه  
دار باز عرض کرد که یا رسول الله مرا وصی بفرما  
باز فرمودند که زبان خود را ضبط کن و انتم فرمودند  
که هر مرد مانا بود و هاهای خود در انش میافکند  
بغیر از در و گردهای زبان ایشان و در جسد  
دیگر فرمود که کسی که کلام خود را از عمل خود  
حسان کند گناه او بسبب و عذاب او مهیا است  
و حضرت صادق از جد خود رسول الله روایت  
از پدر

فرمودند که جناب اقدس الهی زبان را در  
جهنم عذاب میکند که هیچ عضوی از جناب  
عذاب نمیکند پس زبان خواهد گفت که خدا را  
چرا زبلم مرا زیاد تر از سایر اعضا عذاب کرد  
خطاب رسید که بابت کلام از تو صادر شده است  
و مشرق و مغرب عالم رسید و خوفهای حرام  
بسبب آن ریخته شده و ماله ای بسبب آن  
بحرام غارت شده بعزت و جلال خودم سوگند  
که تو را عذاب میکنم که هیچیک از جوارح را عذاب  
نکرده باشم و حضرت امیر فرمودند که هیچ چیز را  
فرست نیست بسیار حبس کردن از زبان و فرمود که  
خوشحال کسی که قیادتها مال خود را در راه خدا  
انفاق نماید و زیاده سخنش را نکارد و انتم  
فرمودند که جمیع خوبها در سه چیز جمع شده

در نظر کردن و ساکت بودن و سخن گفتن پس  
هر نظره که در آن عبرت گرفتن نباشد بکار نمی  
آید و هر خاموشی که در آن تفکر نباشد آن  
غفلت است و هر سخنی که در آن یاد خدا نباشد  
آن لغو است پس خوشحال کسی که نظرها را او  
عبرت باشد و خاموشی او تفکر باشد که با در  
او آید و سخن او هر یاد خدا باشد و بر کتافها  
خواب ببرد و مردم او را و این باشند و حضرت  
صادق فرمودند که خواب راحت بد نیست و سخن  
گفتن راحت رنج است و خاموشی راحت عقل  
است و از جمله و صایای حضرت رسول است  
بلای در اینست که ای با ذوق تقاد در نزد زبان  
هر گوینده است بعضی بر گفتار هر کس مطلع اند  
پس باید که ادبی از خدا بپسند و بلند که چه میگو  
که باور

که مبادی چیزی بگوید که موجب غضب الهی  
باشد ای با ذوق ترک کن سخنهای زیادتی و لغو  
و کافیت تو را از سخن انقدر که بسبب آن حاجت  
خود برسی ای با ذوق از برای دروغ گفتن اینکو  
همین بسبب است که هر چه شنود نقل کند ای با ذوق  
سزاوار تر نیست بسبب محبوس داشتن و زبان  
کردن از زبان و باید دانست که مراد بانکه خاموش  
بر آن کلام است اینست که خاموشی از سخن است  
که باعث خرد نبوی یا اخروی نشود یا کلام مالا  
بعضی و فضول بگوید و الا اگر زبان خود را با  
کار واد عتیه و تلاوت و سایر امور حیرت آفرین  
نماید یقیناً که بهتر از خاموشی است چنانچه از  
حضرت سید سجاده پرسیدند از سخن گفتن  
و خاموشی که کدام یک بهتر است حضرت



فرمودند که هر يك را افتد است پس اگر  
هر دو از افت سالم باشد سخن گفتن بهتر  
از خاموشی است زیرا که خداوند عالم را  
پیغمبران و اوصیا ایشان را خاموشی نفرستاد  
بلکه بسخن امر فرموده و مستحق هشت نیتان  
شد خاموشی و مستوجب هشت نیتان  
سکوت و از آن جهت خداوند نیتان یافت  
سکوت جمیع آنها بسخن گفتن میشود هر گز  
و بافتاب مساوی نمیکند و فضل خاموشی را  
بسخن بیان میکنی و فضل سخن را بخاموشی  
بیان نمیتوان کرد بدانکه افات زبان بسیار است  
و بیان افاد در ضمن چند مقصد خواهد شد  
اثن مقام اول در امر غیبت است و کلام  
در آن در چند مقام است مقام اول در بیان  
دلت

از آن  
دلت

مذمت غیبت است بدانکه خلایق نیت ما  
بین علمای اسلام در حرمت غیبت و عقل  
قاطع نیز حکم غیبت آنرا اجماع نمینماید و گفتار  
الله و اخبار مشواته نیز بر حرمت آن ناطق  
قال الله تبارك و تعالی و لا یغیب بعضکم  
بعضا ایحب الله احدکم ان یا کل لحم اخیه میتا  
فکر هتوه و انقوالله ان الله عزاب رحیم یحب  
یکدیگر را غیبت نکند و بیدی یاد نکند یا  
دوست میدارد احدی از شما ها که گوشت  
مرده برادر مؤمن خود را بخورد پس تحقیق از  
خوردن گوشت مرده برادر خود گناه است  
دارید پس از غیبت نیز گناه است داشته باشید  
که در آن مرتبه است و برتر سید و پیغمبر  
از عقوبات الهی بد رستی که حق تعالی بسیار

قبول کننده توفیقها است و بسیارها است  
و ایضا میفرماید ان الذین یحبون ان یتبع  
الفلحشتفی الذین امنوا لهم عذاب الیم  
یعنی آنانکه دوست دارند که فاش شود  
خصلتهای بد و عیبهای در شان کسانی که ایمان  
آورده اند از برای ایشان عذاب است دردناک  
و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که کسیکه بگوید  
در شان مؤمن چیزی را که چشمهایش دین  
باشد و گوشهایش شنیدند باشد پس او را عذاب  
است در این آیه شریفه و خداوند عالم فرمود  
که بحضرت موسی که هر که بمیرد در حالتی که  
از غیبت توبه کرده باشد پس او را عذاب  
کس داخل هشت میشود و اگر بدون توبه  
بمیرد پس او را عذاب است که داخل نهم میشود

و از آن

و از رسول ص مرویت که فرمودند که غیبت  
است است از زبان بزرگ توبه زله قبول میشود  
و توبه غیبت گفتن قبول نمیشود تا آنکه  
غیبت او شن او را ببخشند و انصاف از آن حضرت  
مرویت که غیبت دین مرد مسلمان از او دور  
فاسد میکند از خوره که در اندرون ادبی  
میرسد و انصاف از آن جناب مرویت که هر که  
روایت کند بوفی و روایتی را که خواهد  
در آن نقل عیب را ظاهر گرداند و مردش  
در هم شکند که از دیده های مردم او را بیند  
خدا او را از ولایت خود بیرون کند و قولا  
شیطان داخل کند یعنی او را شیطان و اگر از  
و یاری نمیکند پس شیطان او را قبول نکند  
و انصاف فرمود که هر که مسلمان را غیبت کند

از آن



روزهاش باطل میشود و وضویش میشکند و در  
قیامت ازاو کندی ظاهر خواهد شد بدین  
از مردار که اهل محشره او کند و منافق شود  
و اگر قبل از توبه بمیرد مرده خواهد بود بر جا  
که حلال داند چیزی را که خدا حرام کرده است  
و انصاف از اجتناب مرویست که فرمودند که  
غیبت اسرغ است در حسنه بنده از انش  
در گاه و ایضا فرمودند که غیبت حرام است  
بر هر مسلمی و بدستیکه میخورد حسنه از انش  
انش میخورد هیزم را و انصاف فرمود ملک حاکمان  
اعمال باشند که عبادت بنده و امثل افتاب  
روشن و نورانی بالا بروند و از پایا کیزه و خوب  
شمرند چون باسمان اول رسند فرشته که بران  
اسمان موقوف است گوید که این عباد تو را بود  
عابدین

صاحبش ز نیکو خدا را فرموده که اعمال صفا  
غیبت و انکارم که از پیش من بگذرد و انصاف  
فرمودند که در روغ گفته هر کس که کان کرد  
که متولد از حلال است و حال آنکه غیبت مردم  
و امیکند پس اجتناب کن از غیبت بدستیکه  
ان اداام کلا مپ نارس است و انصاف فرمودند  
که کسی که عمل قبیح و معصیه و افاش کند مثل  
کسبت که انعام دانگوده و انصاف فرمودند  
که شبیکه مبراج برودند جمعی را دیدم که در  
خود را با ناخن میخراشند از جبرئیل پرسید  
که اینا کیستند فرموده انانند که غیبت مردم  
میکند و از بی عیوب ایشان میروند و انصاف  
فرمودند ای جمعی که بزبان ایمان او رفته  
و بدل نیارده اید مذمت مسلمان میکند

از بی عیوب ایشان مویید که هر که پیروی  
عیوب مسلمان کند خدا از بی عیوب او روزه و هر  
خدا از بی عیوبش باشد و سواش کند اگر چه  
در درون خانه اش باشد و انصاف از بعضی  
اخبار ظاهر میشود که غیبت نقل میکند حسنه  
کنند را بوی کسی که غیبت او را کرده است  
چنانچه از رسول الله ص مرویست که فرمودند  
که در روز قیامت نامه اعمال کسرا بدست  
او میدهند و حسنه خود را در آنجا می بیند  
پس میگوید الهی این نامه عمل من نیست زیرا  
که حسنه خود را در آنجا می بینم پس خداوند  
عالم میفرماید که پیروی کرد تو فراموش کرد  
نیست عمل تو رفت بجهت اینکه غیبت مردم  
میکردی بعد دیگر برآییا و رند و نامه اعمال  
اورا

او را باو میدهند میگوید این نامه اعمال  
من نیست زیرا این اعمال حسنه را نکرده ام  
میفرماید که فلان غیبت تو را کرد و این اعمال  
حسنه او است که در نامه عمل تو ثبت شد  
و از این نوع اخبار روایه در مذمت غیبت  
و حرمت آن و ثبت عذاب و عذاب بر آن  
بسیار است و از جهت مراعات اختصار  
اکتفا باین قدر مذکور نمودیم و آنچه مذکور  
شد اندک از عقوبت و مذمت خویش بود  
که بواسطه بر غیبت مرتب میشود و عذاب  
و عذاب و مزره های کلی بسیار بواسطه عین  
جهت دیگر نیز بران متفرع میگردند مثل اینکه  
هرگاه کسی غیبت کسی کند گناه باشد که او هم  
از این آزرده شود و غیبت او کند و دیگر هم



غیبت هر دو کند و همچنین باین سبب جمعی  
 بسیار غیبت بیکدیگر کنند و اولین سبب  
 این شده هر دو در گناه شریکند باشند و آنهم هر یک  
 غیبت شود و کسی منع نکند سبب جرأت دیگر  
 شود و باین سبب این معصیت کبیره در میان  
 مؤمنان شایع گردید چنانکه در زمان ما شیوع  
 دارد و آنهم گاه باشد که غیبت باعث تلف  
 اموال یا هتک اعراض یا قتل نفوس گردد و گاه  
 منسلخ آن اہل بیت که موجب کینه و عداوت گردد  
 و این موجب ترک اعانت و ترک کمک دو آن ترک  
 و ترک مفاسد بسیار ناشی گردد مثل اختلاف امر  
 معاش و اهل درای و معروف و غنی از منکر و تقیر  
 حد و دانه و امثال ذلک و بالجملة مفاسد غیبت  
 بحسب مردم دنیا و لغت بواسطه و بلا واسطه لا تعد  
 و

ولا تخفی است اعادنا الله منها حق محمد و آله  
**مقاله ثانیه** در معنی غیبت است بدانکه جمیع کتب  
 از علما غیبت را تفسیر کرده اند که آن تفسیر کردند  
 در حال غیبت انسان معین یا آنکه در جمیع معین  
 باشد بر امر بیکه او کراهت داشته باشد که آن امر را  
 باو نسبت دهند و آن کمتر او باشد و آن امر را  
 عرف نقص و عیب شمارند خواه این تفسیر بکفایت یا  
 خواه باشد یا نه و خواه بکتابه خواه بنوشتن باشد یا  
 هرگاه شخص معینی را غیبت نکنند مثل اینکه بگوید  
 شخصی از اهل بلد فلان عیب را دارد غیبت نموده  
 بود و هرگاه جمیع خصوصیه را غیبت مثل آنکه بگوید  
 یکی از این دو نفر یا یکی از اهل فلان خانه یا فلان  
 مدرسه فلان عیب را دارد غیبت خواهد بود  
 و همچنین هرگاه بگوید جمیع اهل بلد فلان عیب

دارند ظاهر غیبت خواهد بود و هرگاه ذکر کنند  
 عیب شخصی را و او کراهت نداشته باشد و بد  
 نیاید ظاهر غیبت باشد و هرگاه ذکر کنند عیب  
 که در او نباشد غیبت نخواهد بود لکن حرام است  
 زیرا که کذب و بھتان است و آن حرام است  
 و همچنین هرگاه عیب شخصی را در نزد آن شخص  
 بگوید غیبت نخواهد بود لکن حرام است و هرگاه  
 عیب شخصی را بخواند آن شخص بگوید بد و آن حضور  
 شخصی دیگر غیبت نیست و حرام هم نیست ظاهر  
 و همچنین هرگاه عیب شخصی را در پیش نفس خود  
 بگوید بطریق متصور و حدیث نفس یا آنکه در جمیع  
 خلوت بگوید بد و آن حضور احدی یا در حضور  
 طفل غیر متمیزی یا در حضور غیر انسانی مثل جام یا  
 حضور انانی که او را نمیشناسد نه غیبت نخواهد  
 بود

بود و نه حرام و هرگاه غیبت کند کسی را که معین  
 باشد در نزد کسی که او را نداند و ملاقات نکند  
 ظاهر غیبت خواهد بود و اگر چیزی را که غیبت  
 نباشد در حق کسی بگوید غیبت نیست اگر چه بد  
 آید علی اشکال و احتیاط در ترک است در این صورت  
 و فرق نیست در ذکر عیوب و نقایص مابین آنکه نفیر  
 در بدن و خلقت او باشد مثل اینکه بگوید فلان  
 کور یا کربالین و غیر آنها و یا آنکه در نسب او باشد  
 مثل اینکه بگوید پس فلان فاسق یا ظالم یا حال زاده  
 یا ناخوب و غیر این یاد صفات و افعال او باشد  
 اینکه بگوید بد خلق است یا بخوبی یا بیکه یا بخوبی  
 و یا آنکه در چیزی باشد که متعلق باو باشد از  
 لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گفته ایم فلان کس  
 چه کس است یا خانه او چنانکه گفته ایم خانه او چنانچه



با مرکب و چنانکه کوفی مرکب و جلف است و اما  
 اینها و هم چنین در سایر امور بلکه منسوب  
 با و باشد و بر بدی یا بد شود که اگر او را  
 بشنود ناخوش باشد و ایضا غیبت مخفی بقول  
 و گفتنی نیست بلکه بهر چیزی که اظهار عیب  
 و نقص کسی شود غیبت است چنانکه اشاک  
 باین مطلب شد و اقصی فرق نیست در غیبت  
 میان آنکه آنکی که غیبت او را میکند مرد باشد  
 یا زن بالغ باشد یا غیر بالغ یا از اجام و اقارب بود  
 باشد یا از جانب عاقل باشد یا مجنون و اقصی  
 فرق نیست در نقص و عیب مابین آنکه از امور  
 شرعی باشد یا از امور عرفیه **مقاله اول**  
**در غیبت حرام است استماع غیبت نیز حرام است**  
 قال الله تعالى ان التبع واليه والنفوذ كل اولئك

کافران

و کان عنه مسئولا و از جناب امیر المؤمنین ع  
 مرویست که فرمودند که سامع الغیبه احد المتابعین  
 یعنی شنونده غیبت کثرت است و از اهل بیت نبوت  
 مرویست که هر کس غیبت مؤمنی را بشنود و قادر  
 بود دفع آن باشد و نکند خدای تعالی در دنیا و آخرت  
 خارش کند و اعانتش نکند و کتاهش هفتاد  
 بار پیش از کناه آنست که غیبت کرده و این سخن  
 اخباریه است و ظاهر این اخبار آنست که  
 شنونده غیبت تا ممکن باشد باید نصرت و یار  
 بوافر خود نماید و در غیبت از او نماید و منع  
 کند غیبت کنند را بتوجه منع یا قطع کلام  
 بکلام دیگر بجهت آنکه تواند و اگر قدرت بر اینها  
 نداشته باشد باید از مجلس برنیزد و اگر قادر  
 بر این هم نباشد باید انکار قلبی داشته باشد

و میل قلبی نداشته باشد و بعضی علماء بذكر کرده اند  
 که کسی که بدگوید کسی کند بر کسی که میشود رعایت  
 چند چیز لازم است اول آنکه اعتماد بر قول او کند  
 چه او بهین قول فسقش ثابت است اگر چه در  
 واقع راست گوید و شهادت فاسق در نزد  
 خدای تعالی مردود است **مقاله دوم** آنکه او را باید  
 بد دارد و با او بعضی داشته باشد خدا چه فایده  
 را بغض دارد و هر که را خدا بغض دارد بر او خدا  
 باید باو بغض داشت **مقاله سوم** آنکه او را منع کند  
 چه فایده منکر واجب است **مقاله چهارم** آنکه نفی  
 تجسین سخن نکند چه جناب الهی فرموده  
 ان تجسین بقوله نعم ولا تجسینا **مقاله پنجم** آنکه بقول  
 او باین مؤمن بد کان نشود که کان بد بگویند  
 معصیت است و ایمان را در دل میکشاند از منزل

کافران

نیک در این **مقاله ششم** آنکه بخود اعمین نباشد چه  
 همچنانکه امروز بدیدید که بپیش او میگوید تواند  
 که فردا باندک نقیر و از روی بد او را پیش و بد  
 بگوید **مقاله هفتم** آنکه این حرف را از او نقل نکند و  
 نکند فلان کس چنین و چنان گفت که اگر  
 چنین کند او هم مغتاب و تمام باشد گویند بد  
 مردی بد بدین حکمی رفت و بد کسی را گفتن  
 حکیم گفت دیواندی و سکر بد سوقات او  
 یکی آنکه دوست مراد بر نظرم بد کردی تو  
 آنکه خاطر فارغ مرا مشوش کردی سم آنکه  
 خود را که پیش من امین بودی بی اعتبار  
 کردی و بعضی از علماء گفته اند که هرگاه  
 شخصی غیبت شخصی کند و مانند اینم که آن  
 شخص استحقاق غیبت دارد یا نه جائز نیست



که گویند و الحی کنیم و حکم بفسق نمائیم زیرا که  
اقوال و افعال مسلمانان محمول بر صحت است  
و گاه باشد که عرض صحیحی در این غیبت داشته  
باشد و نمی گردن او ابتدای اسلام است و بنا  
معلوم نشود که آنچه او میکند فسق است این  
او جائز نیست و بعضی تفصیل قائل شده اند  
که اگر قائل شخصی باشد که ظاهر احوال این با  
که عرض صحیحی ندارد و معش توان کرد و اگر قائل  
از اهل صلاح و ورع باشد و بنای اکثر او  
بر این باشد و محامل صحیح در میان او بسیار  
باشد اگر ممکن باشد بر وجه صفت او را باز  
دارند که او از برده نشود باینکه تو چه می  
برای فعلان شخص عامل پیدا کند یا نحو  
دیگر بکنند و الا ساکت شود و حکم بفسق  
نماند

قائل مکن و در این رعایت احتیاط مهم است  
بسیار مجاد و موقوف است و هر گاه غیبت نشود  
و بدانند که غیبت کنند اعتقاد بجرای آن  
ندارد اعم از اینکه اعتقاد بجرای آن داشته  
باشد یا آنکه جاهل بجرای آن و عدم جرأت آن  
باشد احوط بلکه اقوم منع است **مستفاد**  
**مراجعه** در ذکر اسباب غیبت است چون  
معلوم شد که غیبت مرضی است عظیم که  
مفسد دین و دنیا و اخوت است پس لازم  
است سعی و اهتمام در علاج آن تا بتوفیق  
الهی از آن علت نجات و صحت حاصل شود  
و چنانکه علاج مرض جسمانی است و الا  
بیشتر شایسته مرض و سببش بعد از آن بی  
دانشن و او استعمال اش هیچ بنیاست

معالجه مرض نفس بر این چهار و یک اعظم است  
پس اگر خواهند علاج غیبت را که از جمله این  
مهلكه است نمایند باید در رعایت این احوال  
اهتمام تمام بجا آورند تا بتوفیق الهی از غیبت  
علاج آن بر آیند و اصل مرض غیبت در رعایت  
قائم معلوم میشود و اما سبب آن نیز چند چیز  
**اول** قنوتی غیبت است چه هر گاه آن شخص  
باشی و بر وی خشم گرفته و او حاضر نباشد  
در این وقت بقتضای طبع زبان عدوت  
او میگویند تا بان وسیله غیبت خود را از او بگشاید  
**دوم** عداوت و کینه است که با کسی دشمنی  
داشته باشی و از راه عداوت بدی او را ذکر  
کنی **سوم** حسد است چنانکه مردم کسی را  
تعظیم و تکریم کنند یا او را شتم و متافش گردانند  
و او از راه

و توان از راه حسد متحمل آن نتوانی شد و  
باین سبب مذمت او کنی و عیوب او را  
ظاهر سازی **چهارم** محض مزاح و طعنه  
نمودن و آقا تو بخند و طعنه و لعب کن از این  
بدگر احوال و افعال مردم بدون قصد  
اهانت و خار و سیانیدن **پنجم** قصد تحقیر  
و استهزاء و اهانت رسانیدن است چه  
استهزاء چنانچه در حضور میشود در غایب  
نمی میشود **ششم** غرض باهاست یعنی  
کینه که فضل و کمال خود را ظاهر سازی بوسیله  
بست کردن غیر چنانکه کینه فلان کس چیزی  
نمیدانند یا رشیدی ندارد تا بخیل و بکران  
اندازی که توان او را بلانری **هفتم** اینکه اگر  
فحش از کسی صادر شده باشد و از او بتوبه نرسد



باشد و نخواهد از خود دفع که کسی بگوید  
و فلان کس کرده **مست** آنکه نور است دهند  
بامریقی خواهی فیج انرا بوظیف کنی از این جهت  
میکنی فلان شخص نیز این امری متکب باشد  
چنانکه اگر با کفر یا مال حرام خورده باشی  
کوچ فلان شخص هم دریا میگرد و مال حرام بخورد  
**مست** موافقت و همزبان با رفیقان یعنی چون  
هم سخن خود را مشغول غیبت بکنی تصدیق کنی  
که اگر ایشان را منع کنی یا با ایشان در غیبت موا  
نکه از تو تفر کنند و تو باید کل شمارند و این  
جهت تو نیز هم در ایشان غیبت تا بصحبت تو غیبت  
نمایند **مست** آنکه چنان مظنه کنی که شخصی در تو  
بزرگتر از زبان ملامت تو خواهد گشود یا شهادت  
که ضرر از برای تو دارد خواهد داد بنا بر این صلح  
نمود

خود را در آن بینی که پیش روی کسی که او را در تو  
ان بزرگ معیوب و بی اعتبار و امانت یاد بشن  
خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی  
اثرو کلام او از درجه اعتبار ساقط باشد  
**مست** هر تو خرم کردنت بر کسی چه میشود که شخصی  
چون دیگر بر او مبتلا بنقص یا عیبی بیند دل او  
بر او محزون گردد و اظهار تالم و حزن خود را  
نماید و در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی  
در نزد بعضی است و بی اعتبار باشد و تو باین  
محزون شده انرا از تو دیگران اظهار نماید  
**مست** آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی  
از برای خدا بر او غضبناک کردی و بعضی  
رضای خدا بشم اظهار غضب خود نمایی و نام  
ان شخص و معصیت او را ذکر کنی و شاید که از تو

غیبت استجد دیگر باشد که نزد یک یکی از اینها  
بوده باشد **مست** در مقام غیبت است  
بعد از آنکه مرض غیبت و اسباب انرا دانستی  
علایع مرض غیبت بچند چیز است **اول** آنکه  
متذکر شود مفسد اخوی و قهر و دینوی غیبت را  
که چه انواع از عذاب و عقاب بر او مترتب شود  
و چه مفسد عظیم دنیوی و داری او حاصل میشود  
از عداوت و بغض و کینه و ضرب و قتل و تلف  
اموال و اعراض و نقوس بعد متذکر شود  
مصلح دنیوی و اخوی را ضلالت انرا **مست**  
آنکه موافق باشد و زبان خود را بکاه دارد و هر  
که میخواهد بگوید تا مل نماید اگر مقصود غیبتی است  
سکوت کند و خود را مدتی باین طریق مرصه و  
حسنه بگذارد تا آنکه از این مرض مهلك نجات

یابد بفضله و مصلحت **مست** آنکه باعث و سبب  
غیبت را به بیند که چه چیز است در مقام رفع  
ان برآید تا قلی ماده مرض غیبت بشود و دانسته  
که باعث و سبب غیبت دو زوجه چیز است پس  
باید که این اسباب را بعلاجات علمیه و عملیه از  
خود دور و دفع نماید **مست** در بیان موافقت  
است که علماء استثناء کرده اند از حرمت غیبت  
چند موضوع است **اول** قتل مظلوم است نظام  
خودش در بر تو غیر باقتد آنکه رفع ظلم از آن میکند  
چنانکه در این شریفه میفرماید لا یحی الله المجرم  
بالتو لا امن ظلم و از حضرت رسول ص مری  
که فرمودند ان لصاحب الحق مقال یعنی آن برای  
صاحب حق هست که بگوید چیزی که حق خود را غفلت  
دارد و در حدیث دیگر فرمودند انی الواحد



عقوبت و عرضه یعنی کسی که در راه حق مردم  
مداخله نماید الم خواهد بود و عقوبت و عقیبت  
او حلال خواهد بود و انچه مردیست که زوجه ای  
سفیان در نزد آنحضرت رفت و عرض کرد  
که زوجه من بخیل است و نمیدهد من بقل  
کفایت من و ولد من ایابد و ن افون اولیای  
او بود ارم بقدر کفایت حضرت انکار بر او نمود  
و فرمودند که بود ارم بقدر کفایت خود و او که  
**در حق** استقامت بر تقییر منکر و رد کردن  
عاصی است با طاعت و صلاح مثل اینکه بدی  
نمید عاصی را نقل کند که شاید باین سبب  
معاصی خود کند و آن مشروط است بشرایطی  
از منکر که بداند که فعل آن شخص منکر و بد است  
و بخوبی زان بر نکند و خوف ضرر نداشته باشد

و دان

و دانند قائل که بکثر از این مرتبه مرتفع نمیشود  
علاوه بر اینها باید قصد او صحیح باشد و غیر  
او سرشای الهی و ترک معصیت خدا باشد و علاه  
و کینه ها و حسد ها باعث او نباشد که غی از  
منکر و او سبب نداشتن از کینه خود کرده باشد  
و عرض باطل خود را در نظر مردم چنین صورت  
دهد **سیم** استغناء است که بعنوان تقوی  
از عالمی مستغنی شود و در آن ضمن بدست کسی  
مذکور شود مثل آنکه پیوسته که پدرم مال مرا بود  
است ایمن میتوانم با او دعوا کنم یا ناقص حق  
خود را تمام و این حالی از اشکال نیست و دلیل  
معتدی او برای استغناء بنظر حقیر نرسید  
و باید تا ممکن باشد سعی نماید که اسم نبوی و مثل  
آنکه اگر پدری یا فخر نبوی چنین معامله نماید

استغناء

خوب است یا نه **چهارم** یعنی کردن مستحکم  
یعنی اگر کسی از شخصی مشورت کند که مثلا مال خود  
را بفلان شخص بدهم بقرض یا مضاربت یا دختر  
خود را باین بدهم یا نه در این صورت جایز است  
بر مستشار که آنچه را میداند از خیر و شر بگوید  
اگر میداند که اگر اجالا بگوید بد یا آمدن یا بکن  
یا نکن قبول مینماید اگر باین نماید و اگر کفا  
نکند مگر تفصیل جائز است بیان عیوب او  
**پنجم** بدعت ارباب بدعت است که مرتد  
بدین مردم رسانند و مردم را فریب دهند  
و گمراه کنند و واجب است بر متکلم که بیان  
بدعت و ضلالت ایشان کند و لازم است که  
را منع کند از متابعت ایشان چنانچه بسند صحیح  
از حضرت صادق مرویست که حضرت رسول

فرمود

فرمود که هرگاه ببینید اهل ریب و بدعتها را  
بعد از من پس اظهار کنید بیزاری از ایشان را  
و دشنام بسیار بد و در مذمت و بطلان ایشان  
سخن بسیار بگوئید بلکه اگر ضرر شود به شما  
هم نیست بایشان بگوئید تا طمع نکنند در قضا  
کردن اسلام و مردم را از ایشان حذر نمایند  
و از بدعتهای ایشان یاد بکنید تا حق تعالی  
از برای شما بسبب این رفع بدعت حسنا  
بسیار بنویسد و بلند کند درجه شما و در  
اخوت و احادیث در این باب بسیار است  
و ضرر هیچ طائفه ایمان و اهل ایمان مثل ضرر  
ارباب بدعت و مذهب باطله و عقاب فاسد  
نیست زیرا که کفار بحجت چون کفر اهل معلوم  
مردم فریب اهل را نمیخورند و اهل ارباب بدعت



و مذاهب باطل چون در لباس اهل اسلام  
و علم بنصیح و ریاض خود را از اهل غیر مینمایند  
و مردم فریب ایشان میخورند پس بر علماء  
ایشان لازم است که اظهار بطلان ایشان  
بکنند و در خزانه بنیان ایشان سعی نمایند  
که اهل جهالت بمنابعت ایشان گمراه نشوند  
**ششم** بیان خطاهای جهل و جهل بودن است  
اگر چه جهل را ای اختیار کرده باشند و جهلند و یکی  
رای او را خطا دانند چنانچه است که بیان خطا  
او کند و دلائل بر بطلان رای او اقامه نماید  
چنانچه علماء متقدمین و متأخرین بیان خطای  
علماء سابقین و معاصرین مینمایند و این باب  
نقص هیچ یک از ایشان نیست و هر یک بعضی  
جبل خود که در احیاء این کرده اند مثاب و ثاب

جویند و میباید که بقدر ضرورت از این  
خطا در آن مسئله گفتار نمایند و مبالغه در  
تشیع و مذمت نکنند و غرض محض بیان حق  
و رضای الهی باشد و حقد و حسد و لغز و  
باطل و دیگر باعث نباشد و در اینجا شیطان  
و اهل او حیل های بسیار دارد **هفتم** بیان آن  
را و بیان است چنانچه علماء امامیه در کتاب  
رجال مذمت بعضی از ایشان نموده اند و بر  
حفظ سنت و شریعت و تمیز میان صحیح و  
غیر صحیح و معتبر و غیر معتبر از احادیث و چون  
غرض دینی متعلق است باین امر چنانچه دانسته  
اند **هشتم** آنکه شخصی بوضعی مشهور و این  
صفت در او ظاهر باشد و برای تمیز و تفرقه  
او را با توصف ذکر کند مثل فلان اعرج یا

یا عور و بعضی مطلقا بجز ذکر کرده اند و بعضی  
تخصیص داده اند بصورتی که تمیز از شخص مختص  
در ذکر آن وصف باشد و احتیاط خوب است  
اگر چه قول مجاز مطلقا از آن قوه نیست نظیر  
محدث است که از حضرت صادق علیه السلام روایت  
غیبت است که در حق برادر خود چیزی بگوید  
که خدا بر او پوشیده است اما امری که در  
او ظاهر باشد مانند حدت و مجذبه و غضب  
پس آن غیبت نیست و بختان آنست که چیزی  
بگوید که در او نیست **نهم** غیبت جامع  
است که معیار در معصیت باشند یا  
ارباب مناصب جوهر که مناصب ایشان  
مستحق است و علائمه مرئی آنهاست  
و احوط اقتضا است هر آن معصیتی که در

معایر است **دهم** غیبت کسی که در نزد کسی است  
که مطلع بر غیبت آن باشد و بعضی این را جایز  
نمیدانند و آن احوط است و بعضی چند صفت  
دیگر ذکر کرده اند و اقتضا را با آنچه ذکر شد  
احوط است **حکم اول** در کفایت غیبت است  
بدانکه در کفایت غیبت بعد از آن واجب بود  
خلاف است جمعی ذکر کرده اند که اگر ممکن  
است اول از صاحب غیبت بدو و دوم از  
و فقید واجب است استیذان از صاحب  
غیبت و اگر ممکن نباشد پس استیفاء کند  
از برای صاحب آن و بعضی ذکر کرده اند که  
استیفاء کفایت میکند مطلقا مثل سائر معایر  
و قول اول احوط است **حکم دوم** بدانکه  
غیبت از کناهان کبیره است چنانکه از آیات



واخبار مستفاد میشود پس کسیکه غیبت مسکن  
و اغوده فاسق میشود و بشهادت او مودد است  
و قابلیت امامت و پیشوایندار و توافقی در  
توکل او حاصل است و اگر چه کم کند او را فزون نیست  
و الله اعلم بالصواب **مقاله ششم** بدانکه غیبت کننده  
بلکه شنونده غیبت با عدم معرفت و عدم یقین  
بآنکه هر یک مستحق توبه میباشد و انچه  
برای حاکم است مثل سایر معاصی **مقاله هفتم**  
بدانکه صد غیبت کردن صحت و سکر و منع  
و علاج است و آن مدوح است تفصیلا  
مذکور خواهد شد انشاء الله **مقاله هشتم**  
در کذب است قال الله فاعقبهم بظلماتهم  
الیه الیه انقلبوا الله و علی عذره و بیا  
کانونیک بیز و صحت آن اجماعی بلکه ضروریست

دین و مذهب است و عقل مستقل نیز بر قیاس  
آن حاکم است و اخبار مستفیضه بلکه متواتره  
بوجوه آن وارد شده است بلکه از بعضی اخبار  
مستفاد میشود که از معاصی کبیره است و در حدیث  
نبوی وارد شده است که رسول من فرمودند  
ایاکم و الکذب فان الکذب یهدی الی الفحشاء  
و الفجور یهدی الی النار یعنی بر شماست احیانا  
از کذب بد پسینکه کذب هدایت میکند در  
گردابهای فجور و فجور هدایت میکند به  
آتش و همچنین فرموده اند المؤمن اذا کذب  
بینه عذره لیس سبعون الف ملک و خرج من  
قلبه نتر حتى یبلغ المرش و کتب الله علیه  
الکذبه سبعین از نیه اهو فاما من یزنی مع  
امه یعنی مؤمن و فتنه دروغ میکند بداند

عذر لعنت میکند او و هفتاد هزار ملک  
و بیرون می آید از قلب او بوی متعفن که بوی  
میرسد و مینویسد خداوند عالم در نامه ای  
او هفتاد زنا که سهل آنها مثل زنا با مادر است  
و در حدیث دیگر فرمودند لا اجبرکم باکمال الکمال  
الاشرار بالله و عقوق الوالدین و قول الزور  
یعنی ایما می خواهید که خبر بد هم شما را بزرگتر  
از کبایر زنا و شرک بالله و عقوق و کذبین  
و دروغ گفتن است و در چند موضع دروغ  
گفتن جایز است **اول** در جای که از جهت  
لا ضرر بود باشد مثل حفظ نفس محترم یا مال محترم  
پس هرگاه یکی از اینها توقف بر کذب داشته  
باشد جایز خواهد بود **دوم** از جهت اصلاح بین  
الناس اگر موقوف بر کذب باشد **شهر** در حال

حرب **جایز** در وعده با اهل و عیال و بعضی  
تجویز کرده اند کذب را از جهت مصلحت راجحه  
غیر لازم نه این قول خالی از اشکال نیست و اگر  
اقتضای است بمواضعی که از شرع و سبیل که امر  
مذکور بوده باشد و ظاهر اینست که و اعان تو به  
در این امور لازم نباشد اگر چه اولى است و  
جواز قریبه در غیر این صور اشکال است اصولا  
اجتناب بلی تو به و تعریف از جهت تعریف  
صحیح جایز است مثل مقام مزاج با اطفال و زنان  
همچنانکه معهود از طریقه نبی ص بود که مزاج  
میفرمود با نوان و قوف نیست در حرمت  
کذب مابین اینک بقول و گفتن باشد یا بکتابت  
و نوشتن باشد یا بایمان و اشای بوده باشد  
و همچنین فرق نیست مابین اینکه دروغ گفتن



بجندی باشد یا بطریق شیخی و مزاج بوده باشد  
و کاهی کذب متحقق میشود در افعال باین نحو که  
میکند که آن فعل بظاهر و لا میکند و باین  
امر و باطن نباشد مثل اینکه علی کند که لا کند  
بظاهر بوضوح آن و در باطن خوب نباشد یا  
و فتاری نماید بالنسبه یکی که لا کند و بدو  
آن و در باطن چنین نباشد و هکذا بلکه بعضی  
تصریح کرده اند که هرگاه اقرار کند بشهادتین  
و الوافی عمل باین ایمان نکند از خوف و رجاء  
و طاعت و امتثال و توکل و تسلیم و صبر و رضا  
و شکر و غیر اینها اولوازم ایمان در افعالی است  
که کذب خواهد بود و این نوع از کذب نیز محال  
اگر داخل در عنوان یکی از محرمات باشد مثل  
دعا و نفاق و مکر و حيله و تدليس و تکبیر و نحو

این

۶۵  
افها و طریق معالجه کذب اینست که تا مل کند  
در آیات و اخباری که وارد شده است در  
در جرم کذب و اینکه باعث هلاکت ابدی  
میشود و همچنین تا مل کند در اینکه کذب موجب  
و فراموشی میشود و میگوید و مقتضی میشود باین  
بودم چنانکه از حضرت صادق ممنوع است که  
خداوند عالم فراموشی بود و روح کوکاش الله است  
و مشهور هم هست که در روح کو حافظه ندارد از  
کتاب حبل الیر منقول است که سلطان حسین  
پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسن پسر  
را بطنی کردی نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه  
از و تاجان و عراق فرستاده و امری کرد که سوا  
و هدایای بسیار با او همراه نمایند و مقرب شود  
که از کتاب خانه کتب نفیس را با او همراه نمایند

سلطان یعقوب بیرون از انظار او کرده که کلمات  
جای را که در وقت تان و بسیار مطلوب بود  
و قطرها مغرب بود با و دهند و در وقت که ملا  
الکریم کتابها را با امیر حسن تسلیم میشود سهو کرد  
فوجات مکی را که در جلد و حج تکلیات ملا کرد  
مشافقت داشت با امیر داد و امیر این کتاب  
را احتیاط نکرده مضبوط نموده و ارائه شد  
چون بنبر بزرگ رسید و در حضور سلطان رفت  
سلطان نفقد بسیار با و فرمود از این سخن را بپرسید  
و گفت در این راه ملول گشته خواهی بود امیر  
چون اشتیاق سلطان یعقوب و اینکه شاهی  
ششید بود جواب داد که بنده را در راه مصاف  
بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و ملائمت  
ببر پیراهن خاطر من نمیکشت سلطان از حقیقت

المنز

استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات مولانا  
جای که حضرت سلطان هدیه بخیر سرکار پادشاه  
فرستاد چون اندک ملائمتی و بعضی عطایه  
مشغول بودم پادشاه از وفور اشتیاق گفت  
بگو بوند و کلیات را بیاورند امیر حسن گفت  
انجلد با او رفت چون گشودند معلوم شد که قتل  
یکی است امیر متفعل و رسوا و از در جرات  
افزاد پس بعد از آنکه شخص ملا خطا بیکونه فرستاد  
دنبول و اخفی و کذب را نمود علاو بر او خط  
مصالحی کرد در صدق است و اینکه بخانه در صدق  
اگر با خود عداوت و دشمنی نداشته باشد البته  
بزرگ گزیر خواهد نمود و اما علی ای حال آنست  
که تا مل کند در سخن که میخواهد بگوید اگر صدق  
بگوید و اگر کذب است نگوید و اجتناب کند از

کلیات جناب امیر گفت کلیات مولانا



بحالت فساد و اهل کذب و مجالس نماید  
 باطله و اهل کذب که مجاز و استقام و بی  
 تشبهات داخل در کذب نیست بل در جواز مجاز  
 بدین ذکر قریب مقبل یا منفصله حالیه یا مقالیه  
 یعنی که مستقفاً و عرف و عاده مع جلیق باشد  
 اشکال است و احوط ترک است بدانکه صدق  
 صدق است و ان از اشرف مقامات است قال  
 الله تعالی کو نوا مع الصادقین یعنی با و است  
 گویان بود و باشد و از حضرت رسول ص بود  
 شش خصلت از برای من قبول کند تا من بهشت  
 را از برای شما مقبل شوم هرگاه کسی از شما خبری  
 دهد در وعه نکند و چون وعده کند بخلاف  
 نورد و چنانچه امانت قبول کند در آن ضمانت  
 نکند و چشمها خود را از آن محرم بپوشاند و دستها  
 بپوشد

خود را از آنچه نباید در آن کند نگاه دارد  
 و فرج خود را بجا فطرت نماید و از صادقین علم  
 مرویت کند پس سنی که مردم بواسطه راست گوئی  
 جسته صدیقان می رسد و از حضرت صادق م نقل  
 که هرگز بان او راست گو باشد عمل و پاکیزه است  
 و هر که نهش او نیک باشد و زنی زیاد میشود  
 باها خانه نیکو کند عمر او دراز میگردد و فرمود  
 که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکند و بان غرضش  
 چه میشود که این امری باشد که بان معناد شد  
 باشد و بان جهت نتواند که ترک کند و لیکن  
 نظر کند بصدق کلام و امانت داری و از این  
 دو صفت خوب او را در سایه بد آنکه صدق  
 و امانت در سخن و گفتار میشود همچو در کردار  
 و اخلاق و مقامات و این نیز بشود یعنی که در

اشاره بان شد و معلوم است که صدق واجبست  
 مکره جانی که بران معنی مترتب شود که در اینجا  
 حرامست و همچنین در هر جانی که کذب مستحق بود و  
 حرام نبود صدق واجب نیست و الله العالم **مفصله**  
**سین** در سخن و استظهار است و ان عبادت است  
 از بیان کردن گفتار مردم با گردان ایشان یا  
 اوصاف ایشان بقول یا بفعل یا بامه و ایشان یا  
 بکار یا بر وجهی که سبب خنده دیگران گردد و این  
 از کار نوبن اوصاف است و عقل مرید در هر  
 ان حکم مرتجع میکند و اجماع و کتاب و سنت بقول  
 بر حمت ان شاهد و ناظر است قال الله تعالی  
 لا یخبر قوم من قوم عسی ان یخبروا خبراً منهم و ان  
 حضرت پیغمبر ص و سنی که در روز مقامات اهل  
 سخن و استظهار و امینا و داند و از برای یکی ایشان  
 بگوید

یکی بهشت را میکشایند و میگویند بشتا  
 و با و میگویند بیا و داخل شو چون بخود ان در  
 میرسد و در مدای بندند و از طرف دیگر در بر او  
 میکشایند و میگویند بشتا و با و میگویند بیا  
 و داخل شو چون بنزد ان در میرسد در میبندند  
 و از طرف دیگر در بر او میکشایند و با و میگویند بشتا  
 و با و داخل شو چون بنزد ان در میرسد در  
 میبندند و همچنین باین طریق که هزار خواهد بود و ان  
 هیچ دری داخل نخواهد شد و ظاهر اینست که این  
 نیز از معصا کبر بوده باشد زیرا که ان داخل از  
 عنوان اذیت و اشاعه فاحشه است و هر یک از  
 اینها از کلمات است بلکه خند که بواسطه استهزاء  
 میشود انهم حوام است و این عیاس و رقصه  
 که بنده با و بپایان آمدن کتاب لایعادر صغیر و لا



کبریا لا احصیها گفته که صغیره بستم با ستمها بستم  
است و کبریه گفته بزم است و از این ظاهر میشود  
که در ستمها بستم صغیره است و گفته کبریا است  
و علاج این صفت در بزم بزم میشود که گفت و ما  
کند در بزم این عقل و عرفا و شرعا و این که این بزم  
بزم عقل و عرفا و اول و او با شر است و  
صفت صفت سکوت **مقصود** که در گفت و بزم  
یعنی بزم مردم و ظاهر بزم در بزم مردم و  
بزم در بزم و در کبریه بزم این است  
الله ثم الذین یحبون ان یشی الفاحش فی الله  
امنوا اولئک لهم عذاب الیم بلکه اصل تحسین  
کردن از عیوب مسلمانان حرام است اگر چه  
ان عیوب را نیکند **مقصود** صریح ایه شریفه و  
مجتسراست و از اخبار هم معلوم میشود علاوه

بر این

بر این که محل خلاف هم نیست و در نیست که این  
هم کبریه باشد **مقصود** تراش است اگر چه  
ان سزا عیوب نباشد و این عمل عقل و شرعا  
طوب و عیوب است و اخبار **مکتوم** در منع از ان  
وارد شده است از بخله حدیثی است که عبدالله  
این سنان بخت صاف بزم بزم کرد که عیوب  
مؤمن بزم حرام است فرمود بزم بزم نمود  
که مراد عیوب این است فرمود بزم بزم است بلکه  
فاش کردن سزا است و از بعضی اخبار مستفاد  
میشود که سزایان است و افشای ان اینست  
افشای سزا معاصی کبریه است و لا ینبغ  
مطلب میکند بزم افشای سزایان است و افشای  
مسلم است و ان از کتب است و ضد افشای  
کتمان سزا است و ان مروج است عقل و نقل

بدانکه **مقصود** افشای سزا بزم است و این  
سزا بزم بزم است لکن سزا بزم بزم  
معاصی نباشد افشای ان حرام نیست مگر آنکه مستلزم  
مفسد و ضرر باشد **مقصود** در نمای  
یعنی بزم از کسی بشود در حق کسی و بزم  
برای انکه نقل کند یا بگوید یا بزر و ابیاء  
و اشایان با انکه بزم بزم و ان از اول و اول  
و اشایان افعال است و صاحب این صفت از بزم  
از اول ناس و خبیث النفس است بلکه از کلام  
الحی مستفاد میشود که هر نام و سخن چینی و لد  
الذی ناس است میفرماید **مقصود** بزم بزم  
**مقصود** انیم عمل بعد از ان زبیم و بزم بزم و  
و بل اکل **مقصود** یعنی وای بر هر سخن چینی  
غیبت کنند و فی الحدیث ان الغیبتکم الله

الذی

المشاؤون بالغیمة یعنی مغبوض وین شهادت  
خداوند عالم کسی است که نمای کند و در حد  
دیگر وارد شد که هیچ سخن چینی و لرد هست  
نمیشود و مروت که کثرت عذاب قهر بواسطه  
سخن چینی است و اخبار در منع از ان بسیار است  
و عقل صریح بزم بزم حاکم است و مفسد  
کثیره و مملکات عظیمه از غیبت و تقاطع  
و فشا و مکر و خائن و حسد و کینه بران  
مستحب میشود و شبهه نیست در این که ان از  
**مقصود** کبریه است او زده اند که مروتی بزم  
فی وقت بزم بزم است که این بند و بزم  
ندارد و سخن چینی بزم بزم است و این  
بزم بزم و بزم و بزم و بزم و بزم که از این  
گذاشت و بزم بزم بزم بزم افای خود گفت



که من یافتام اقاوی ترا دوست نهادم و خوا  
 نه دیگر نخواهد و اگر قدری از موی رخ  
 او را بمن دهی من این اخون میخوانم او را  
 مستخری کردم زن گفت چگونه موی رخ  
 او را بدست آورم گفت چون بخوابد شیخ  
 بود اسر و چند موی از آنجا تراش و بمن بده  
 بعد از آن بنده اقا سر و گفت که زن تو را  
 مرد به کاس طرح دو سقا فکن و اراده کنی  
 کرده است و چنانچه خواهی صدق زن تو شود  
 شود خود را بخواب و انما فی الله حظه کن  
 بخانه زن و زن چنین کرده و بد زن بانیج و بالین  
 او انداختن بعد از کرده از جابر خواست و  
 و زن او را قتل رسانید غلام خود را بخانه زن  
 زن رسانیده او را از او قتل زن اخبار نمود  
 این را

۶۶  
 ایشان آمده شوهر را کشند و شمشیر در میان  
 قبله شوهر و زن کشید شد جمع کفر بقتل  
 و علاقی بوجه این مفاسد سخن چنان بیان  
 اکثر اوقات در بیم و اضطراب آنکه مبادا سوا  
 شود و بیشتر وقت آنجا مشغول و با وجود اینها  
 دو زن آنکس که سخن چینی کرده خفیه و بی  
 قی و او را خفیه و دو سر هم زن شناخته است  
 اگر چه آنکه او نکند آورده اند که در زمان عمر  
 موسی در بنده اسرا را لحظ و حشاک سازند و  
 چندین مرتبه بدعا بیرون رفت و از وی بختند  
 حضرت کلیم الله در این باب مناجا کرده و می  
 و رسید که در میان شما سخن چینی هست و حق  
 آن دعا را شما را مسجما بفرمایم بیین ای برادر  
 عزیز که صاحب این صفت از رحمت الهی بزرگوار

دور است که از شافت هر اهل اوست و در  
 مدعی حضرت کلیم فاده بر هرگاه شخصی عاقل  
 باشد و با خود داشته نداشته باشد باید و صدق  
 و قی این صفت خبیثه و علاج این مرض مهلت  
 باشد و علاج او با این است که تند و تفکر نماید  
 در قی این صفت و در مفاسد نبویه و اخویه  
 که بر او مترتب میشود و در آیات و اخبار بگوید  
 مذمت او وارد شده است البتة اگر اشتهاد خدا  
 و پیغمبر و در نه بر او امر نموده خواهد نمود و اقری  
 علاقی از برای این صفت و غیر آن از افات  
 اللسان اختیار کردن و مواظبت نمودن صفت  
 سکوت و عدم تکلم است آنست که باید بداند  
 که خطای او مفاسد است **مقتضی** خبر در مقام  
 است و آن خبر بریت در نزد کسی که خوف  
 در او

۶۷  
 در او باشد بالله بکسی که از جانب او خبر برده  
 شده است و آن یک نوع از نهای بلکه اشده است  
 اوست لهذا جمیع آیات و اخبار داله بر مذمت نمیه  
 دلالت بر مذمت و حجت سعادت نیرد او  
 علاقی را اختیار کند در حضور آن وارد شده است  
 مثل حدیث نبوی که فرمودند که کسی که شاک  
 مرد با نماند حلال نموده نیست **مقتضی**  
 در افتامیان مردم است و آن اعم از سخن چینی  
 زیرا که افساد در سخن چینی نیز محقق میشود  
 و قی این صفت و روانه و شقاوت و زیان  
 کاری صاحب این صفت غرض از بیان است قی  
 الله تعالی و یفسد در نه از مرض اولی که هم الناس  
 و آن از اعظم معاصی و افعی قبیاح است و گفتا  
 میکند در قی این صفت آنکه صاحب او را



مقام ضلالت با خدا و رسول مبراهم چه بسیار  
از قواعد شرعی که خداوند عالم قرار داده اند  
جمعه و جماعت و نماز و زکات و صدقه و زهد  
صیانت و فحش از ظن و همه از برای حصول دوستی  
و الفت میان مردم است و هیچ خیر در نزد  
خداوند عالم و پیغمبر ص چنان مطلوب نیست که  
میان بندگان الفت و یگانگی باشد این صفت  
معلوم بدینست که شما میگردید در مقام خلاف خدا  
و رسول م بری اید و آنچه را از احکام خداوند  
او رد میکنید و شکی نیست که چنین کسی بدترین  
ناس و رذل و خبیث ترین ایشان است و سخن  
انواع لعن است فعليه لعنة الله والملائكة والناس  
اجمیین لهذا بن صفت اصلاح بین الناس است  
و از اخلاق حسنه و از فضائل صفات است  
و از این

و از این همه در کتاب سنت مبرم او وارد شده  
و امر با و نهی کرده قال الله تعالی اصلح ذات بینکم  
و اصلح بینکم و در جمله از اخبار ان المصلح  
لبس یکنز اب یفیه مصلح دروغ گو نیست بعضی  
دروغ گو حرام است با و تعلق نمیکرد بهین که  
شایع مقدس چگونه اعتنای با اصلاح فرموده  
که دروغی که از مباحی کبر است در مقام اصلاح  
مجاز فرموده مفسد هم شهادت گرفته است و  
ان عبارت است از گفتن اینکه فلان بلافا  
که بفلان کن سید اف بدی او است و غالباً  
مثلاً او عداوت یا حد است و علامت آن  
اینست که با فرج و سرور باشد و بسیار باشد که  
مثلاً او حیانت نفس و جهل هوای و قد راست  
و غیره و اخبار را همدند بر آنکه کسی که شهادت

مصلح

بمسلم نماید در مصیبتی و غیر شهادت کند او را عدا  
و بر آنکه ممکن است که آن بلا یا مصیبت که باین غیر  
کفایت گاهان او باشد یا آنکه باعث دفع دریا  
او گردد در آنوقت هیچ مصلحتی از احوال دنیا و دین  
و اولیا شاهد بر این است زیرا که واقع است  
که بلا یا و محلی که با خدا رسید از بدی الهی بوده  
پس بر هر عاقلی لازم است که در این مراتب تأمل  
کند و ابتدا بر خود بتوبه و از گرفتاری غیر  
احتراز نماید و بعد از آن بدانند که شهادت او  
برادر مسلم و باعث عذاب اخروی است پس  
تدبیر کند که بلا و گرفتاری دلت و بدی و  
خواهی در نزد حضرت باری نمیکند بلکه  
در بیکاه از آن بشام او باب بصیرت میرسد  
پس خود را از این صفت حجاب دهد و از این  
مصلح

مصلح خلاص نماید **مفصل** در تقیر و ملا  
کردن است و جوت آن نیز عقل و نقل معلوم  
و از حضرت رسول ص و دستیک هر که تقیر کند  
مؤمنی بلجبری غیره تا اینکه مؤمن شود او را  
و از حضرت صادق ع و نیست که هر که ملا  
کند مؤمنی را خداوند ملاکت کند او را در دنیا  
و آخرت و ظاهر اینست که این نیز از یکاثر باشد  
و علل این نیز مثل سایر افاضات لسان است  
از آنکه در تقیر این صفت و از آنکه از دنیا  
نیز و خداوند خود مبتلا بجهان خواهد شد و از  
اینکه در اخوت هم مورد ملاکت و مؤاخذه خداوند  
خواهد کرد **مفصل** از **مصلح** و از **مصلح**  
مرا و جدال و حضوت است و مرا و طعن و اعتراض  
در کلام غیر است از جهت اظهار خفا و تقوی در



او از جهت خفیه و اهانت رسانیدن آن شخص  
 اظهار بزرگی و عظمت خود بدو و زیارت و بی  
 وفایت اخروی و جلال مراد است در مسائل  
 علانیه و خصوصیت حاج در کلام است از جهت  
 استیفاء مالی یا حتی اعتراف از اینکه حاج باشد کلام  
 باشد یا با اعتراض در کلام باشد و اجاب در حق  
 و مذمت آنهاست و ایراد شدن از آنجا حدیثی است  
 که از حضرت رسول هم میروست که فرمودند که ما  
 امانی جز برای قطا و عطفی فاجر و فاجر برای یار و  
 مثالی الناس فانها تکلف الموده و یزهدون  
 یعنی هر کس بهر نیل نرسد من نباید مگر آنکه مرا بگوید  
 کرد و اخراج از این بود که در حق احترام کردن  
 غماصه با مردم که آن عیبی را با طاعت و عزت او را  
 تمام میکند و از جناب امیر المؤمنین هم میروست که

فرمود

فرمودند که ایاکم و المرء و الخسوف و الخسوف  
 القلوب علی الاخوان و یثبت علیها التفیق یعنی  
 با حدیث کردن از مراد خصوصیت که اینها را  
 بیاد میکند بر برادران و تفیق میر و یاند و  
 از حضرت صادق هم میروست که فرمودند که این  
 حدیث اول است با فاق الحاکم بقلوب و التفسیر یزید  
 یعنی مراد و بخواد لیه می باشد صاحب علمی و نه با سغیر  
 چه صاحب علم دشمن نمیباشد و سغیر تر از ذلت  
 میکند و انصاف از آنجا میروست که فرمودند  
 که ایاکم و الخسوف تر فاق الحاکم بقلوب و یزید  
 التفیق و تکسب القناعان یعنی حدیثی که از  
 خصوصیت که آن قلب را مشغول میکند و موجب  
 تفیق و کینه میشود و مستفاد از آنجا میروست  
 بودن این سه صفت است بدانکه و احرام

مهم و اجتناب پس اگر حق باشد حرام نیست  
 چنانکه ایشان دارند باین این شریقه و انجاء  
 اهل الکمال و ابالی میگویند و مراد اجتناب حق  
 نیست که متعلق باشد باقیات یکی از مطالب  
 علمیه بقصد هدایت و شادمانی و تفهید و استیفاء  
 و همچنین خصوصیت حق جایز است و آن نیست  
 که غرض او استیفاء مال یا حق ثابت بوده باشد  
 و موقوف بر خصوصیت باشد بشرطیکه قصد عتلا  
 لحاج و ابتداء نداشته باشد و انحصار نماید بقصد  
 حاجت و متعلق بکلمات موقفه نباشد و اگر باین  
 شرائط نباشد حرام است و مفاصل این سه  
 صفت علانی یا اخبار و ایراد میروست از آنهاست  
 فاما بسیار است زیرا که بر آنها ترتیب میشود  
 از ذلت و عداوت و بنا عطف و بنا عداوت و بنا

و نوال

و نوال محبت و الفت و قطع التام و وصل  
 و غیر اینها و شبهه نیست که اینها علان غرض  
 و حکمت الهی است از خلق انسان و آنکه غرض  
 الهی محبت و الفت و التیام و وصل است  
 پس عاقل بعد از ملا حظة نواهی شریعه و مقادیر  
 مترتبه بر آنها مرتب افغان میشود و در مقام  
 این اراضی مملکه از خود بگریزاید این است  
 علاج علمی این اوصاف و اصلاح علمی پس موا  
 نماید بقصد افغان که خوش کلامی و دلجوئی بوده  
 باشد تا آنکه این صفت ملکه او بشود و هر که  
 تواند خوش کلامی و لذت او را فیهید و رسید  
 ظاهر اینست که هر که از او تقنی نکند از حضرت  
 رسول هم میروست که سه چیز است که هر که بخواهد  
 با فاعلاقات کند داخل بهشت میگرداند از هر که



که خواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک عباد الاله  
چشمی باشد و نیز ازان سرور و بویست که در  
غرفه ای است که از کثرت درخشندگی الهام  
الها از اندرون دیوار میشوید و اندرون آن نیز  
خداوند عالم الهام را آماده کرده از برای گسایه  
اطعام مردم کند و با مردم خویش کاری نمائند  
مردی که خود را از نزد عیسی این مردم کم کند  
حضرت عیسی با او گفت بکنر سلا مت شغیر  
کرد که با روح الله بخون چینی میشود فرمود  
نمیخواهم ز با تم بشر عادت کند و بعضی حکما گفته  
که کلام نمیگویدند کینهای پوشیدن در جوی  
و **مقصود** در مزاج و شوی کرده اند و آن  
حوام و منوی غنه بلکه از گیاه است هرگاه مثل  
بر کذب یا اهان و لذیت و غولها بوده با  
والا

والا افراط دران مذموم و مکرر و مروج است  
و برای که موجب سستی و بی وفاری و سقوط  
از قلوب و افتاد میگرد و قلیل ازان که خارج  
از مفاصل باشد عیب ندارد بلکه توجیه و مدح  
است زیرا که موجب ادخال سرور و در قلوب  
میکرد و هر چه است مزاج در سفر و از جمله مفاصل  
مزاج این است که سبب خند میشود و آن مزاج  
عند است قال الله تم فلیضی و اقلیل و ایضا  
کثیر و قال النبی ص لعلکم ما تعلم لیکنکم کثیرا و  
لضیکم قلیل یعنی اگر بدانید آنچه را که من میدانم  
هر آنکه میگوید بسیار و کم خند میکند بد  
و از این مشخص میشود که خند بسیار علامت  
غفلت از اخوت و مرگ است یکی از بزرگان  
با خود خطه کرده و گفت ای نفس بخند و جفا

آنکه شاید گفت فو حال در دست کاوند باشد  
و کاری ان کند یکی از بزرگان شخصی را دید  
که میخندد گفت ایاب تو رسید که را شرح هم و او  
خوابی شد گفت بل گفت ایاد الله که ازان ی  
کند ری گفت نه گفت پس چرا میخند کوبند شخصی  
و ادیکر کسی خندان ندید و خجی تا ناد که خند  
مذموم فقهه است که خند با صدا باشد و تا  
تنبه که خند با صدا باشد مذموم نیست بلکه  
مدوح است و تنبه نمودن آنحضرت معروف است  
و همچنین مزاج نمودن آنجناب و جناب امیر المؤمنین  
صلوات الله علیه با و علی و اولادهم الطاهرین  
مقتضای **مقصود** مزاج کی است که مستحق مدح  
نست و کم کی است که مستحق مذمت و عورت و فحش  
و کینه و بدین الفا معلوم است از مشربت مطهره  
برادر

و برای که هر یک از آنها کذب است علاوه بر آنکه مدح  
مقتضای بر غیبت و بختان و لذت است و عباد  
مدح است کسیکه مستحق مذمت باشد بشرطیکه در  
ذکر شد و همچنین مدح کسیکه مستحق مدح باشد  
جائی است بقدری که در او است از او صاف  
کمال است و تعدی جائی نیست و باید که مدح  
مراعات چند چیز را نماید **اول** آنکه در مزاج میگوید  
صادق باشد و بداند که این مدح در مدح و  
**دوم** آنکه موافق و منافق نباشد با آنکه عرض او  
از مدح اظهار محبت و دوستی نیست به مدح باشد  
و مر واقع دوستی نداشته باشد **سیم** آنکه متعلق  
مدح او فاسق و ظالم نباشد زیرا که مدح فاسق  
ظالم جائی نیست بنا بر فتوای بعض اصحاب  
**چهارم** آنکه ملاحتفه کند که مدح او موجب بوی



یا عی یا غور در عالم مدوح نقود و الا حیات  
معلوم نیست و هرگاه حال از این مقاسد باشد  
عی ندارد تراجم است چنانکه از اخبار معلوم  
میشود و سزاوار از برای مدوح بنواست که حال  
مدوح مانع تفاوت نکند و علتش بشود یعنی  
که مدوح بر اینها مطلع نیست بلکه اظهار نماید که  
نست بان نحو که مدوح میگوید و نیست که حیات  
امر بعد از مدوح فرمودند اللهم اغفر لی ما لا  
اعلمون و لا تق اخذین بما یقولون و اجنبین ما ینصرون  
و ظاهر این است که سرور و انبیا مدوح عینی  
باشد نه بر آنکه انسان مجبور است بر سرور و  
انبیا مدوح لکن سزاوار این است که اگر او داشته  
باشد سرور و انبیا طواری که مقتضا عقل و  
و سزاوار است بر وجود کمال در شخص نه بنسبت کمال

و هرگاه ترکیه نفس مستغن کبر یا یا عی یا کذب  
باشد از کبر است و لا حوت ان معلوم نیست  
اگر چه ظاهر است و نه هدایه و لا نزلوا انفسکم  
اعلم من انقی حوت است و احتیاط طریقی بخانه  
بل هرگاه اثبات اموی از امور شرعی موقوف  
بر ترکیه باشد عی ندارد و ضد ترکیه نفس عین  
نبر نه نفس است از عیوب بلکه اقرار باها و اوست  
تفاضل است فیما بین خود و خدا و اما اظهار تفاضل  
و عیوب خود در نزد خلق پس چنانچه ان نه معلوم  
نست مگر آنکه مقصود او شکسته نفس و عدم خروج  
از حد تقصیر از طاعت الله باشد و الله للوفی  
للقایع و التذاد و القواب مقصود مقصود  
فحش گفتن و سب کردن و دشنام دادن است  
و در حرمت انها اخبار معتدده وارد شده است

و از انجا حدیثی است که فرموده اند انما الحیة حرام  
علی کل فاحش ان یدخلها یعنی حرام است بر هر فاحشی  
دهند که داخل بخش شود و در حدیثی دیگر  
میفرماید سباب المؤمن فسوق و قتاله کفر یعنی  
سب کردن مؤمن فسق است و قتال بان کفر است  
و از این قبیل اخبار بسیار است و عقل فاطم نیز  
بر حرمت انها حکم است علاوه بر اینکه خلاف هم  
نست در این مابین علماء و ضو ان الله علیه و انکه  
وارد بخشش تغییر کردن از امور نیست که مستحب  
ذکر انها عبادات و افادات و محرمه در انها مثل الذل  
و قاع و جاع و آلات انها و چیزهای که متعلق  
باها پس بیان این امور بعبارات مرعیه انفا  
داخل در بخشش است بلکه سزاوار است تعبیر  
بطریق کبابه مثل لیس و صوفی مثل انفا و هرگاه



فخر مثل بر سب و دشنام دادن باشد حرام است  
قطعا بلکه در نیست که از کجائی باشد و اما اگر  
مشتمل بر دشنام دادن نباشد بعضی حرام ندانند  
و بعضی حرام دانسته اند الفاظ را که بسیار  
فاحش باشد اگر چه در مقام دشنام و اذیت  
نباشد مثل اینکه بگوید فرج او اتک ضیق ام  
لا و این قول احوط بلکه اقوی است **مستحق لعن**  
لعن و لعن و نفرین است و اخبار متعدده می  
آنها وارد شده از جمله حدیث نبویست که  
المومن لعن بلعمان یعنی مومن لعنت کشیده است  
و آن حضرت با فرموده است که فرمودند لعنة  
اذا اخوت من صاحبها ثیودت بینهم فان  
وجدت مساعا و الا رجعت علی صاحبها یعنی  
لعنت از دهان شخصی بیرون آید میا و رمیا

از

ان شخص که باو لعنت شده شود میگوید اگر ان  
شخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود و اگر  
نباشد بصاحبش میگوید و از این حدیث  
مستفاد میشود که لعن بکسی که سزاوار لعن نباشد  
بر میگرد و لعن کشیدن پس باید نهایت احتیاط  
نمود و لعنت نکرد کسی را مگر اینکه از صاحب  
شریعت مقدسه بخوبی لعن ایشان شده باشد  
و از آیات و اخبار مستفاد میشود جواز لعن  
بر اهل کفر و ظلم و فحش و عناد و بر اهل بدعت  
و ضلالت و شبهه نیست در جواز لعن بر اهل  
عربا مثل اینکه بگوید لعنة الله علی الکافرين  
یا علی الظالمین یا علی الفاسقین و در جواز لعن  
بر شخص معینی که متصف بیک از صفات مذکوره  
نوده باشد خلاف است اقوی جواز است همچنان

از اخبار و آثار و ادعیه و زیارات ماثوره  
از ائمه اطهار ام مستفاد میشود و لکن باید بین  
باستفاد بصفا مذکوره حاصل شود و مجرد تلقین  
و تحمیل کفایت در جواز لعن نمیکند و همچنین آنکه  
لعن بر زنده جائز نیست همچنین لعن بر مرده  
جائز نیست مگر اینکه ثابت شود که استحقاق  
لعن را داده بلکه بعضی از علماء ذکر کرده اند که  
کراه لعن بر اموات بیشتر است از لعن بر احياء  
و در بعضی از اخبار منع از لعن بر حیوانات  
و جمادات نیز وارد شده است و همچنین لعن بر  
جائی نیست همچنین نفرین کردن بر او بلکه بعضی  
از علماء ذکر کرده اند که جائز نیست نفرین کردن  
بمسلمانی ظلمه نکرد مگر در صورتی که از شر و مضر او ای  
مضطر و ناچار گردد و این قول اکثر احوط است

از

قول مجوز نفرین بر مستحقین لعن خلاف ائمه است  
و الله العالم بلکه دعای خیر برای خیر و ای کافرون  
و فاسقین و ظالمین و مجت بقا و جحی آنها خالی  
از اشکال نیست بلکه ظاهر حرمت دعا و تحیت بقا  
الضال است بر وصف ظلم و فحش و جبر است  
از برای هدایت و توفیق آنها بر اطاعت و اما دعا  
خیر از برای هدایت و توفیق است پس ان افضل طاعتا  
است همچنین از اخبار متواتر مستفاد میشود  
و اما لعن کردن بر مسلمانی نیز از افعال مذمومه  
و صفات زریه است و در حدیث است که هیچ  
کس بر مومنی طعن نمیزند مگر اینکه سه مرتبه بدترین  
و عظامه **مستحق لعن** بکلام بیاطل و بما لا یعرف و بعضی  
و بکلام بیاطل حرام است مثل امی و عصبیت و غیره  
طاعت و محولها و بکلام بما لا یعرف و بفقول مکرره



و چون شد جمیع این اوقات صفت صحت و سکونت  
 خدا علی علیها مواظبت این صفت است و لذا  
 میسر است که اخبار و بیاید در فضیلت و حجاب صفت  
 صحت و امره شده و در حکم صحت است که چیزی که  
 ه و او فاند و فرموده بوی با غوی باشد  
 که عاقل باشد و با خود در میزند داشته باشد و مجرا  
 که از اوقات مذکور سالم باشد باید احتیاط صحت  
 سکونت نماید و شکم نکرد مگر چیزی که بداند بخیر  
 و صلاح دنیا با آخرت در او باشد و اگر بلا صفت  
 این را نکند لازم است که بداند خلوت آن را از  
 اوقات مذکوره و اگر او عین حضرت و زبان کا  
 و موجب نداشت و هلاکت و فساد دنیوی  
 و آخرت است اعدا الله فمناجی محمد و الله العاقب  
**فصل اول** در شهرت بطن و فرج است و در آن

و العار

دو مطلب است **مطلب اول** در شهرت بطن است  
 بدانکه از اعظم مملکات بنی آدم شهرت شکم است  
 که باعث شد بر اخی ادم و حوا از پشت برین  
 که در خلد و عزت و قرا است بدانکه بیا که  
 ذل و فنا و فقر است و شکم منبع شهرت و اصل  
 اوقات است زیرا که از آن متولد میشود شهرت  
 فرج و رغبت مال و جاه و توسعه نمودن در مقام  
 و مشارب و منافع و بعد متولد میشود عفاف  
 و جد و ریاء و کبر و حقد و عداوت و بغض و  
 منکر و خشا و مجموع آنها از اهل شکم است  
 اگر انسان اختیار حکم خود را داشته باشد باین  
 اوقات مبتلا نمیشود چنانچه در حدیث نبوی وارد  
 شده است که فرزند ادم بر نکرده است طرف و دعا  
 بدتر از شکم خود و بر است او را چند لقمه که قوت

او باشد و اگر بحاله خواهد بود پس بایست که  
 شکم خود از برای طعام باشد و ثلث دیگر از برای  
 شراب و ثلث دیگر از برای نفس و آنچه زیاده را  
 باشد اسراف است و از جمله فاسد کثرت اکل  
 آنست که قلب را که خداوند عالم و بیس قرار داده و  
 اعضا و احضام و نایع گردانید باعث این میشود  
 که قلب ضعیف و نایع خدام و عزت خود گردد  
 حضرت رسول الله ص فرمود که تیر اندازان و اهل  
 طعام و شراب بصلت آنکه دل نمیزند از طعام  
 میریزد کثرت آب و در حدیث دیگر فرمود که کسی که  
 بیشتر و فکرش بیشتر است قریب و متزلزل او در عز  
 تم بیشتر است و کسی که اکثر شرب و خوراک بیشتر است  
 ثقیوت و در بغض و تر است و از حضرت صادق علیه السلام  
 فرمود که بغض شکم باغی میشود از خوردن و بیشتر

نه

همه حالات در نزد حق رقم خالی است که شکم انسان  
 باشد از اکل و در برترین حالات خالی است که شکم  
 او بر باشد و از صفای لسان بفرزند خود این است  
 ای فرزند هرگاه بعد از اکل بر پیشانی و منقذ می  
 و عین خراموش میشود و اعضا و جوارح از عبادت  
 ست میشود و تقلید اکل فوائد بسیار و نایع بیشتر  
 رفقت و لذت بردن از عبادت او طاعت و شکست  
 نفس امارت از محبت و شکست صوت فرج و منکر نمیشود  
 که سستی و نریاضت و باعث رفقت کثرت خواب که با  
 بر کلال و ملال طبیعت است و موجب تضییع عروق و  
 قیام و سجده در ایستاد و موجب ارض بدن و مر  
 قلب و روح است و کثرت اکل حرام است هرگاه قطع  
 بفریاد و از ضرر باشد و اگر کسی است و در شکم  
 کثرت اکل مذموم است چنانچه سنن موطا در آن



بلکه کافیه حرام است و مطلوب و ممدوح حد وسط  
 و ان این است که اینقدر بخورد که سبکی معده و اتم  
 جوع محسوس نشود زیرا اگر قهقش از اکل زندگانه و قهقش  
 و عیانت است و نقل معده و جوع مفید مانع از آنست  
 قال الله تعالی و ان شربوا لا تفرقوا فی الحلق المقعد  
 الذی و الحیة و اسر جوفه و اعط بدلت ما عودتم  
 و در حدیث دیگر وارد شده است که بعضی است از  
 جنری نقل از ان است نه احتیاج از ان و میبایست  
 شخصی عاقل از اکل زندگانه باشد نه آنکه قهقش از زندگانه  
 اکل باشد مطلب ثانیه در شهوت و فرج است بدانکه  
 شهوت در انسان افزین شده است بجهت فوایدی  
 چند مانند بقای نسل و دوام وجود و آنکه مستعد شود  
 از این لذت فانی لذت اخروی باقی زیرا که اعطای  
 دنیوی این لذت است اگر وای داشت و لذت

بلی

بسیار دانه اگر ضبط نکند و بعد اعتدال نوبت  
 و از در و طرف افراط و تفریط مستحب است  
 و طرف افراط این است که شهوت مستحب  
 بر عطف شود و مرتبک فسق بهیچ وجه و افراط  
 حرام شود و چنان ان قوی و بیح حلال است فکر  
 ممکن نشود و وزه داشت چنانچه در حدیث  
 نبوی وارد شده است و طرف تفریط آنست که  
 ترک قوی و بیح حلال نماید بالمره که دفع نواله  
 و تناسل شود و بعضی از علماء ذکر کرده اند  
 که غذاها را در اعمال و اثار و قرب و بعد مجامع  
 مدخلی عظمی است زیرا که قوتهای بدن از آنست  
 از روح حیوانیت و روح حیوانی بخواند  
 که از خون بهم میرسد پس چون غذای ملا  
 قوت ان باغضا و جوارح در امد هر یک را

اندوان  
 حرام داده

بکاری که پسندیده است میدارد و هر ان قی  
 صرف عبادت میشود و لغو حرام که در بدن  
 امد و قوت ان باغضا و جوارح سرایت کردن  
 ان قوتهای از حرام به سید حرام زاده کان خون  
 می آید و چون سر از در پیچیده بدن میکند  
 معاصی میدهد و هر از فساد میکند و اگر سر از در  
 پیچیده بدن میکند و را بشنیدن از او باطهار  
 میدارد و هر از فساد اعضا و جوارح و اگر نظافت  
 میشود و قوتی که از او حاصل میشود بلی  
 بعضی حرام زاده است و مانع بیداری میشود  
 و در حدیثی که وارد شده است که کسیکه  
 راغلب است بغیبت مسلمانان حلال زاده است  
 شاید بر این معنی محمول باشد و لغو حلال  
 همه نور و عبادت و معرفت میشود و در

متور می کند و حضرت رسول ص فرمود  
 که بیشتر چیزی که امدت من بسبب داخل  
 بیست میشود و چیزی است شهوت شکم  
 و فرج و بدانید که ترابرا اعضا و جوارح  
 منقسم میشود و نای فرج معلوم و نریای  
 چشم نگاه کردن به بدران و نامحرم از نایان  
 و نریای گوش شنیدن از او نیست که نایان  
 شهوت شود و نریای دست بازی با نامحرم  
 کردن است و هر چه در سائر اعضا چنانچه از  
 باقرین م بود و نیش فرمودند هیچ کس نیست  
 مگر آنکه بفر از نریای باید و نریای چشم نریای  
 کردن است و نریای دهان بوسیدن و نریای  
 دستمال کردن است خواه فرج قصد این است  
 اعضا میکند یا نکند یعنی خواه نریای فرج



محقق بشود و خواه نشود و حضرت صادق  
فرمودند که بدین مردم در عذاب برین  
قیامت می وینکه نطقه خود را در حق خود  
دهد که می او حرام باشد و بنوی فرمود که از او  
و ناگارشش حصلت می باشد و در دنیا  
و سه در اخوت اما آنچه در دنیا است نو او را  
میرد و فقیر میکند و فنا و نیستی او را و نکند  
و آنچه در اخوت است غضب می و در کار است  
و دشواری حشا و خلود در جهنم و نوافل لغو  
می و نیست که مردم که برینست مردم و در عرش الهی  
میلوند و مردمی که میگردند جبر و عبادت خدا  
او را بر روی جبر می چسبند تا از عبادت  
خالق فارغ گردند پس نترساید که او را در جهنم  
افکند و او را در هر طبقه عذاب کند تا طبقه بد

چشم برسد و از آنجا بد رسناید و حضرت امیر  
فرمودند که لو اطمینان است که در پائین تر از  
در میان شربت کند و مباشرت کردن در دوزخ  
خدا و حضرت امام محمد باقر فرمودند که خداوند  
عالم میفرماید که بعزت و جلال خود سوگند می  
که بر استیغاث و جبر و جنت نمی نشیند کسی که مردم  
در دنیا او را می کنند و حضرت صادق فرمود که  
چون قیامت شود بیایند زبانی که با مثل خود  
مساحقه کرده اند جامه از آتش در دوزخ و مضامین  
از آتش بر سر و لب جامه از آتش پوشیده و عود  
از آتش در جوف ایشان داخل کند و ایشان را می  
اندازند و حضرت رسول فرمود که هر که در پیش  
و آتش بود بیوسد حق تم در دوزخ قیامت بجای  
از آتش بر سر او کند و از آن حضرت هم پرسیدند

لا  
۲۹

**فصل نهم** در عبادت و ان بزرگ شمردن  
و عظیم دانستن خود است از همه چیز که در  
خود اعتقاد میکند از صفات کالیه مثل علو  
عمل و مال و جاه و امثال الخ و ان از اینها که  
عظیم است و اخبار مردم است ان بحداستفا  
از جمله اهل حدیث نبوی است که رسول الله  
فرمودند که مملکت شیخ مطاع و هو شیخ مطاع  
المرء بنفسه یعنی شیخ چیز است که مملکت آدمیت  
بخلاف که اطاعت کرده شود و هو او هو شیخ که نشاء  
کرده شود و عجب کردن مردم بخود می و نیست که روز  
موسی اشته بود که شیطان وارد شد و بر او  
برفتی و نکار نک بود و چون نزدین رسید  
بر نشاء کند و ایستاد سلام کرد موسی گفت  
کسی گفته منم ابلیس ادم و سلام بر تو کنم چون نشاء

از عشق حضرت فرمودند و لکها که از یاد حق تم  
خالیست حق تم محبت غیر خود را بماند و لکها چشما  
و از حضرت رسول هم می و نیست که فرمودند و لکها  
که حدیث کنند و بر هر یک از نظر کردن و محبت  
با فرزند ان ساد و اغناء و پادشاهان که نشاء  
بدن است از فتنه و خیر ان که در دوزخ می اند  
و حضرت صادق فرمودند که نظر کردن برین  
ان بوی که از هر لوده شیطان و هر که نزدین  
حرامی را از بزرگ خدا نماند برای غیر او حق تم انچه  
با و کرامت فرماید که طعم و لذت ان ایمانی ایام  
و از برای فتنه آدمی و فریفته شدن او هر که  
کردن کافه است و در حدیث دیگر فرمود که این  
نباشند انجماعت که نظر بر دینت زن ان مردم میکند  
از اینکه مردم بنیز بعقب زن ان ایشان کنند

فرد



نور از در زده خدا میدانستم موسی هم گفت این چنین  
 چیست گفت این وجهی است که در کمالی فرزند  
 اتم و امان بسوی خود کشم موسی هم گفت که کدام گناه است  
 که چنین نامی می نیکوان شود تو را غالب میگردی  
 و گفت هر وقتی عجب نمود و طاعتی که در حق پروردگار  
 اعلی و گناهش در نزد او حقیر نمود و پروردگار عالم  
 بداد و دم و حی برساند که مژده ده گناه کاران را و  
 برسان صدیقان را عرض کرد که چگونه عاصیان  
 مژده ده و مطیعان را برسانم فرمود عاصیان را مژده  
 ده که من توبه را قبول می کنم و گناه را عفو می کنم  
 و صدیقان را برسان که با اعمال خود عجز نکنند  
 که هیچ بند نیست که من با او محاسبه کنم مگر آنکه  
 هلاک شود حضرت با قهرم فرمودند که دو نفر  
 داخل شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون

از کج

از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله صدیقان  
 بود و عابد از جمله فاسقین و سبب این بود  
 که عابد داخل شد و عابد را بر خود میباید بود  
 فکر بود و فکر فاسق در پیشگاه او گناه و استغفار  
 بود و غیر از آنکه عابد را عجب با بود این که از صفات  
 کبریه و از صفات خبیثه است همتا و سبب افت  
 و صفات خبیثه دیگر نمی شود مثل کبر و فخر و  
 از گناه و حقیر شمردن معصیت و عظیم شمردن  
 طاعت و عجز از مفاصل و از برای مرض  
 عجز و معالجه است اجمالی و تفصیلی و معالجه  
 اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسد و بداند  
 که عظمت و کمال و جلالت مختص او است و معرفت  
 بحال خود بهم رساند و بداند که از هر ذلیلی ذلیل  
 تر و از قلیلی قلیل تر است و بجز ذلت و خاری

و سکت و خالک ساری در خور خود نیست  
 پس او را با عجب و بزرگی چکار و زیاده ای  
 نمی بخش نیست و هر یکی بخود خود عدم می بخش  
 و خود و کمال و آثار و افعال او همه از واجب الوجود  
 پس شخص عاقل باید خالق خود را عظیم تر از خود بداند  
 و خود را کوچک و ذلیل و خوار و بیست و محتاج بداند  
 و چه گویند چنین نباشد و حال آنکه ابتدا اول و نطفه  
 نجس پلیدی بوده و آخرش حیقه کندیل متعفن  
 و در مابین حالتی حال محاسن متعفن و نجس  
 و از کثافات متعده و از اذخانی و زهر و زامه  
 شد و بعد از آن بول گشته اگر چه بی باطن و یک  
 این قرآن او را از خواب عجب بیدار میکند  
 او را می شناسد و میفراید قتل الاذن ماکفر من  
 ای شی خلقه من و نطفه خلقه فقد نال التلیل

در

یست نه امانه فاقه و بعضی گفته شده انسان چه چیز  
 او را بکفر و سرکش داشته نمیداند از چه چیز خائفند  
 از قهر او را و از فرزند و مقدر کرد این او را  
 و راه بهر فن آمدن از انوار او اسان نموده یا آنکه  
 راه اطاعت و بندگی را از برای او اسان کرده  
 او را می بیند پس او را داخل در بزرگ کرده و اگر  
 انسان اندک قاطی نماید میداند که چه قدر جان  
 ویت و ذلیل است ابتدای عدم مرتب بود و ما  
 خلقش از هیچ چیز نجس تر و آخرش اشیاء متعفن  
 و خوراک کربان و جانور است و حیاء و عفت خواهد  
 کرد بد و در شکم آنها سرکین میگرد و نه می کشد  
 میشود از او هر انسانی و آن مسکن بجای مدینه  
 میان عاجز و ذلیل از خود احتیاری و نه از او  
 قدرت بر کاری در خبر دارد که بر سر او چه می آید



و نه مطلع که فرخنده و زکار او چه چیز اید و موشها  
 که ناکرین موشه و مسلط غیر قادر بر دفع افسا و  
 احراکات مختلفه از حق و موش و جوع و الم و هم  
 و قهر و او را در بد مزخکون از رفیع افسا و نیداند  
 که عاقبت امر او بکجا میخیزد خواهد شد و خاتم  
 امری چه چیز غنم خواهد کرد بدید نمیداند که از کجا  
 از دنیا خواهد رفت با سلم مطلع خواهد شد  
 یا عاصی مستحق عذاب ابدی خواهد بود یا رحمت  
 و نمیداند که در مفر و عالم بر رخ و او چه خواهد  
 گذشت و از پل طراط چگونه خواهد گذشت  
 مطلع نیست که نامه اعمال او بدست راست او  
 داده خواهد شد یا بدست چپ و اگر بدست  
 چپ او داده شود وای بر او و نمیکند آنکه  
 خان باشد یا آنکه کلبه خضر بر ذرا که اقامتند  
 بنه

نستند و این انسان بیچاره معذب است بعلت  
 که اگر اهل دنیا او را با خال ببینند بد هوش خود  
 کردید از خلقت و قبح صورت آن و اگر اشتباه  
 و ایضا او را نمایند هر این از تن و نفس او حرام  
 مرد و اگر قطعی از شراب که با و میدهند و در آن  
 دنیا رنجند شود هر این تمام آیت باها معقوب  
 خواهد شد از جیفه متعفن و نیست کسی که  
 از او صادر شد باشد و همچنین که کناه که مستحق  
 عقوبت خواهد شد و عفو نمودن بعضی نیست  
 بلکه مشکوک فیه است و کسی که مستحق عفو  
 شد و نمیداند که از او عفو خواهد شد یا نه  
 باید همیشه خائف و محزون و ذلیل بر روی خود  
 باشد و چه کار است این شخص را با عفو و خود  
 بنی و بر ک شمرن خود و امام اعظم نقیضه

پس آنست که تقصیر کند از آنچه سبب عیب او شده  
 و چنان او را کند از آنچه سبب عیب او شده و چنان  
 او را کند و استماع علم است و معرفت و علم  
 و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه باشد و  
 مع و تقوی و شجاعت و سخاوت و شرف  
 و کمال و مال و قوت و شکلا و جاه و اقتدار و شایسته  
 اعوان و انصاف و بیک و ذکا و فهم و امثال افسا  
 و اما عیلم و علم و علایج آنست که بداند که علم  
 حقیقی آنست که آدمی را بخود شناساند و او را  
 بخطر و تنویش و خاتم امر و انا نماید و او را  
 و عزت و جلال خداوندی آگاه کند که نمیداند  
 که سزاوارتی و کبریا اوست و بس و بقیه  
 او هیچ و نابود بوده و کمال و مقام جلال از او  
 مقصود است و شکی نیست که این علم غریب  
 در

مرجهت

و مذلت و خاری و مسکت را زیاده میکند و او را  
 معترف بقصور و نقص خود مساند و عملی که او را  
 متنبه سازد و خائف نگرداند علم حقیقی نیست بلکه  
 از علوم دنیوی میسر است که از معرفت و صفاتی است  
 یا آنکه صاحب این خبث النفس است و بد و منکر  
 خود را از اخلاق در زیله صاف نموده باشد بشو  
 علم شد لهذا اثره آن بخیر جنات نخواهد بود و ما  
 باراء که از آسمان فرود می آید در جنات صافی  
 و خوش گواری چنانکه در خطی که آن تلخ است  
 اب بخور و تلخی میوه اش افزون میشود و اگر در  
 میوه اش شیرین است آنرا از اشامد شیرین تر  
 خواهد شد و همچنین هرگاه در صدف نرنگ  
 می و اریل غلطان گردد و اگر در دها افقی  
 رود ستم قاتل خواهد شد همچنین علم هرگاه



در قلب خالی از زائل وارد شود ثمرة او خوف  
وحشيت و ذلت و عاله ساری همد بود و اگر  
در محل او خست باشد و از زائل پاد نشد با  
ثمره او خست و خرد بلی و کبر و بزرگی خواهد بود  
قال الله نعم انما یحیی الله من عباده العلماء اوقا  
اصم والبکاء الطیب یخرج نبیا من ذلک و یرزق  
خست که یخرج از آنکه این را و از عالم است که خست  
و اینوی بداند که موی او می طلبد و بداند که  
بر عالم شدیدی و سخت بر او حکم تر است از عا  
میکنند از آنکه که عشر انوار عالم می کنند و بد  
زیرا که اگر قدم عالم لغوی قدم جوی می لغز و نوا  
بداند که علم بد و در عمل نماند بلکه موجب  
حسرت و ندامت است و در روز قیامت اگر  
علم نماند است و موجب نرسد می شد می باشد

و شد  
شیطان از هر کس بزرگتر و جلیل تر باشد خدا  
عالم در قرآن بلعنه با عور و انتیبه بکلمه نموده  
و علمای یهود و انجاری مثال زده و در حدیث  
نبوی می و لیکن در روز قیامت عالم می آید  
و بجهنم می افکنند نبوی که روده های او بیرون  
می افتد و بر دوش او می کشند و در جهنم می کشند  
اسباه که در پس او را کرده و در زخم می کشند و مانند  
جهنم او را می شعله کنند پس او را می کشند که نور  
چهره شده است که دیدن مردم را بخورد می خورد  
می کشد و از بدی منع می کشد و خود می کشد  
می کشد و در اخبار و احادیث متعدد و در  
که کسی وصف نماید که فلان صفت خواست  
منصفان صفت نباشد ان شخص باشد تا  
در روز قیامت از خست و ندامت پس شخص عاقل

بعد از نامل در اینها می آید که علم بد و در عمل نماند  
نیست بلکه معز است پس چگونه با عجب می کنند  
و او را بزرگ دانستن و عظیم شمردن خوب می کنند  
و اما عجب بطاعت و عبادت و سائر صفات  
از ورع و تقوی و صبر و شکر و سخا و عفو  
و خلاق اینها را می آید که نامل نماید که  
اینها همه با عجب نماند و عجب می کنند  
و چگونه شخص اعتماد میکند بر چیز شو علی که عاقل  
و نامل و از در جبر قبول ساقط است و اینه باید  
شخص عاقل نامل نماید که این امور را که عجب  
و خود ستایی قرار داده یا افعال و اعمال است که  
بگذرد و اختیار است یا از امور بیکه از نیت نماند  
و اختیار او خارج است بلکه اینها را در هر حال  
کرده و از نامل و مقام آنها مانند حسن و جمال و حب

و نیت  
و نیت اعضا و خواصا اگر از قبل فهم نماند است  
عجب با و حاق است زیرا که عجب با و غیر احتیاج  
معقول نیست و از طریق عقل و دانش خارج  
و اگر از قبل فهم اولست باید فکر کند و نامل نماید  
که این اعمال و افعال اگر چه بقدرت و اراده و نیت  
او است و لکن اینها با اختیار او نیست بلکه خداوند  
از جود و فضل و کرم و عنایت خود اینها را در او  
خلق کرده و انعام فرموده بدین استحقاق بلکه  
بجهت فضل و کرم و با وجود اینها نیت مستقل را می  
نیست بلکه موقوف است با مضایع و اراده و نیت  
و بدین اینها حال است صدور فعل از افعال  
پس هرگاه توفیق عطا فرمود ان نیز نیت است بد  
استحقاق بلکه میسر و فضل و احسان و اگر کمان کند که  
این توفیق بجهت انصاف او است بعضی صفات باطنیه



محموده مثل محبت و خزان کونیم که همین محبت و محبت  
نیز نصیحتی است از خداوند عالم بدو استحقاق  
پس باید عجب نماید بفضل و کرم الهی که چگونه با او  
انعام فرموده و تفضل فرموده بدو استحقاق  
پس معنی ندارد که عالم بدو عجب نماید و عباد بصلی  
خود و صالح بصلی خود و مال دار مال خود و  
بقوت خود عجب نماید و اگر مجموع این امور از تفضل  
بارست پس باید مشغول شود بشکر و ذکر و حمد  
ی و ورد کا خود و بداند که بزرگتر نعمت و بزرگتر  
که موجب شکر می شود و هر گاه انا انکه بداند  
که خود شایسته عجز و قاصر است در این درگاه و البته  
الموفق **نیکو** بداند که ضد صفت عجز و خود را  
شکسته نفسی و خود را حقیر شمرد و دلیل آنست  
عاف تر است و این از بهترین صفات و کمالات  
دانا

۹۵  
و قائلان آن در دنیا و آخرت بحد و حصر و هر که  
به تبه رسید با این صفت و هیچ کس خود را ذلیل  
نشمرد مگر اینکه خدا عز و جل بر او شکر کند و او را احدی  
خود را نیفکند مگر اینکه خدا بود داشت او را  
که خدا در نزد قلوب منکسر است و اخباری  
در مدح این صفت بسا است و از انجمله در حد  
شوی میفرماید که با هر کسی دو ملک است که  
اگر آن شخص خود را بزرگ شمرد و بزرگ است  
میگوید خداوند او را ذلیل کند و اگر خود را  
وضع و خوار شمرد میگوید خداوند او را بزرگ  
می دیت که خدا موسی را بزرگ گردانید و حقیر شد که  
ای موسی هیچ صید آنچه را می گزیدم و اختیار کردم  
ببخش کنش با من عرض کرد که بچه صیب بود  
فرمود که من ظاهر و باطن بندگان خود را بدیدم

همچنان برانند بدم که ذلت ایشان از بزرگی من  
نماید ای موسی تو هر وقت نماز میکردی خیار  
خود را بر زمین میگذاری و در بعضی نمازها  
وارد شده که چون خداوند عالم بگوها و  
کرم که من کشتی نوح را بر کوهی خواهم گذاشتم  
گوها کردن کشیدند و خود را بلند کردند مگر  
جودی که خود را حقیر شمرد و بانمود گفت که ای  
این گوها که از من قرار خواهد گرفت پس من  
بر آن قرار گرفت و از جا بلند شد شکسته نفسی  
است که در نزد هر مردم بزرگ و محترم میاید  
و همه را طاعت او را دوست میدارند بخلاف کسی  
خود را بزرگ می شمارد البته از دلهاد و بر و عزم  
از او در نفوذ و ظاهر نیست که انکار نفس  
و استحقاق او واجب نباشد اگر چه از کمالات  
بهره

۹۶  
ذیر که انقدر که از ادله فیه شده عزت  
نه و جوب استحقاق و تذلل و افتاد العالم  
**خدا** و بزرگوار است بدانکه کبر عبادت  
از اینکه آدمی خود را بالا از دیگری ببیند  
و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و  
این از عجایب است که آدمی خود را بزرگ بداند  
و عظم بشمارد و شخصی داند و خود پسند باشد  
پای کسی دیگر در میان نباشد و دیگر باید که با  
غیر خود میان آید تا خود را از آن بداند و بالا  
تر بیند و این کبر صفتی است در نفس و باطن و از  
برای این صفت در ظاهر آثار و اثرات چند است  
و اظهار آن آثار را بزرگ گویند و آن آثار است که  
باعث حقیر شمردن دیگری و برتری بر آن گردد  
مثلاً مضامنه داشتن از هم نشینی با و با هم خوردن



با او و امتناع از قبول نشستن او یا رفاقت او و  
 سلام کردن او و توقع ایستادن او و پیش رفتن  
 از او و سر راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و  
 ایستادن و از انکار کبر است و ایمان و امان گشتن راه  
 رفتن و بعضی از این افعال کاهی از حد و کبر  
 یا نیز صادر میشود اگر چه ادی خود را بالا می  
 نداند و این را آثار و افعال دانسته اند پس کبر  
 سبب کبر است و کبر سبب انکسار است و غالب  
 آیات و اخباری که دلالت بر حق کبر و کبر است  
 بسیار است قال الله تعالی علی قلب کل متکبر  
 و قال ان الله لا يحب المتکبرین و قال صافی عن  
 آیات الذین یستکبرون و قال و اللذین یستکبرون  
 ایدیانهم اوجعوا انفسکم لکفرهم و کبرهم عن الایات  
 تستکبرون و قال و خلوا ابواب جهنم خالدین فیها  
 بشر

متکبرین و قال و الذین لا یؤمنون با  
 لاخی قلوبهم منته و هم مستکبرون و قال ان  
 الذین لا یؤمنون عن عبادت سید خلقتهم  
 و انهم و قال و قد و هم الا کبراهیم بالبیعة  
 ان حضرت پیغمبر و و دست که داخل بهشت میشوند  
 هر که بقدر کبر باشد خود را کبر و در دل او باشد  
 و هر که خود را بزرگ شمارد و کبر کند در وقت  
 ملاقات خواهد کرد و در کار و در حال کبر  
 بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم  
 فرمودند که کبر یا و بزرگ آن ای من است  
 عظمت و برتری شما را و من هر که خواهد  
 از آنها با من برابری کند او را بجهنم خواهد انداخت  
 اتم فرمودند که متکبرین و در روز قیامت  
 خواهند کرد بصورت صورتی کوچک و پاهای

مردم خواهند شد بجهت پیغمبری که در روز قیامت  
 و اتم فرمودند که در جهنم و ادیت که از اهل جهنم  
 و بخدا ناسپاس که هر چه از کبری و ادب  
 دهد و از حضرت با قهر و بیزاری و متکبر  
 در جهنم و ادی است که از اسفند و از نشستن  
 حواری خود بخدا شکایت کرد و خست طلبید  
 یک نفس بکشد پس نفس کشید و از نفسان جهنم  
 سوخت و فرمود متکبرین را در روز قیامت  
 هر چه از کبر خواهند کرد تا مردم از جناب  
 شوند و فرمود هیچ کس نیست که کبر کند که از  
 بهشت میاید که میخورد از این کبر و فرمود که  
 آسمان دو مله میگذرد برین مکان که هر که از کبر  
 او را بلند تر کند و هر که بکشد او را است  
 نمایند و فرمود که جبار ملعون کسی است که بکشد  
 باز

باشد و مردم را حقیر شمارد الی غیر ذلک من الاخبار  
 بدانکه متکبر بر چند قسم است اول متکبر بر خدا  
 و ند عالم است مثل متکبر فرعون و فرمود **حق**  
 متکبر بر انبیا است مثل متکبر کفار **سید** متکبر  
 عباد الله است و قسم اول انفس است از کلام قسم  
 ثانی انفس است از ثالث و در قسم اول کفر است  
 و قسم ثالث معصیت کبر است و اتم از برای کبر  
 در جهنم و مرتبه است اول آنکه کبر متکبر و قلمت  
 و از کبر بر قوی هم میکند و آثار و افعال هم از او  
 صادر میشود مثل آنکه در مجالس بالا می نشیند و  
 بر افعال و اقوال خود مقدم بدارد و روی خود را  
 از ایشان بکشد و عیوس کند چنانچه وجه افکند  
 و کسی که کبر تا حدی بر نظم او نماید و او انکار و اظهار  
 مغایرت و مباهاها نماید و در صد غلبه بر ایشان



در میان اهل علم و افاضال علیهم السلام آنکه کبر قلب و تنفیر  
و ثابت است و کبر در متکبرین هم از او صادر میشود  
اما بنی بانی و در آنها بزرگی نکند **سیم** آنکه  
اصل کبر در قلب و متفرد است اما در گفتار و کلمات  
اطهار تمام و ظاهر ایات و اخبار و حجت هر چه  
اگر چه اول الفش از ثانی است و ثانی از ثالث است  
بلکه هرگاه صامه ثانی در مقام مجاهد باشد  
با این جهت بخود عصبانیت باشد و اجناسا که بی  
اختیار میل به برتری نماید گناهی بر او نیست و خدا  
توفیق نجات با و کرامت میفرماید و عذر و اذنه و اگر  
در قلب او صلا کبر نباشد و لکن اظهار بزرگی نماید  
بکثرت یا برفتن و ثواب کبر از او ظاهر شود مثل نقیض  
در تشنگی و راه رفتن و مثال افشاری اگر باعث  
او حسد یا عدولت و کینه یا ریا و غرور از او شود  
غیر

محرّم بوده باشد و در نیست حرمّت ان و  
باعث او از امور مباحه بوده باشد ظاهر  
عینی ندارد و چون دلالت میکند بر این مطلب  
اخبار علوی بر سببی قطعیه و ممکن است قول  
با اینکه اظهار بزرگی و تنفیر و ترفع بر غیر مطلق  
است نظریه می داند که از کتاب و سنت و غیرها  
لکن بخود تقدّم در نشستن و راه رفتن و امثال  
افشاری و تنگی و ترفع بر غیر نیست بلکه تقدّم  
مابین آن و غیر آن از امور مباحه و غیره است  
ان امور از جهت این است که خود را بهتر و برتر  
از غیر بدانند و کبر خواهد بود و اگر از این جهت  
نباشد بلکه از جهت اغراض مباحه باشد و کبر  
بود پس حقیقه کبر اظهار عظمت و بزرگی بخود  
و حقیقه کبر خود را بهتر و برتر و کتی دانستن است و

از غیره الواقع و تقریر او بر هر که متصف بصفه  
از صفات کامله باشد که شخصی دیگر متصف با آن  
نباشد مثل آنکه خود متصف بصفه علم باشد و  
دیگری نباشد یا مثل آن نباشد پس محقق اعتقاد  
با اینکه من اعلم از غیرمستم کبر نیست و اگر در انفس  
خود را بواسطه این صفت بهتر و برتر از غیر دانند  
ان کبر است و اگر خود را بهتر از غیر ندانند بلکه بیکدیگر  
مدارند و رفیع و بیکدیگر عاقبت او و نجات و عدم نجات  
و تقریب عند الله و عدم تقریب است و شاید که در  
ان غیر متفرد باشد که موجب نجات او باشد و در  
صفه باشد که موجب هلاکت نکند در این کبر  
بود اضمحکم و بلعنه ذکر شد بعضی علماء بر مؤلفان  
علماء اجماعین ایشان فرموده بقول خود که فرموده  
حکم بر بهتر خود از دیگران از غایب جهل و سفاقت

زیرا که مینویسند که اخلاق کبریه در ان غیر باشد که  
این متکبر آگاه نباشد که عیب او در نزد خدا بالاتر  
و بیشتر باشد و بگوید صاحب بصیرت حرات میکند  
خود را بر دیگران ترجیح دهد با وجود اینکه صراط او حق  
است و خاتم کسی بهتر از خدا نمیداند با وجود اینکه  
همه کس او را بر یک مولا و پندارند و کمال دهند پس لازم  
بر هر کس که با حدیث بنظر عدولت و بد نظری کند بلکه  
کل را بچشم خویش و در حق ملاحظه کند همان تانکه که با  
رواست عالمی هرگز کارهای آنکس آفرینای قیاس  
شراب خرد عجا او را او را از خود بهتر داند یا آنکه  
او را اشکار بقی و بخور مشغول میباشد و بنفوس  
و ورع خود یقین دارد و نیز چراغی است که در  
مشرق و مغرب یا قاسم قاجور او است داشته باشد  
یا آنکه خدا او را دشمن داند و احادیث بر بعضی ظاهر

برادر



و ترخیزد یعنی در راه خدا می آید و تراست زیرا که گویم  
که تواضع و فروتنی این نیست که نهایت ذلت و انکسار  
بعل و مرد و نه اینکه از برای خود هیچ مرتبتی بر خیزد  
چون ممکن نیست که ذاتی بعلی خود را در این علم بر آن  
جاهل بماند پس باید بلکه حقیقت تواضع آن است که  
خود را از الواقع بفرستد و خوب تر و در نزد خدا حق  
تر نداند و همچنین نداند که بخود خود مستحق برتر است  
بود یکی و آثار دیگر را بظهور برساند زیرا که در این  
امر حاکم است و هیچ کس نمی تواند در عالم غیب باشد  
شاید که کار هفتاد ساله را با این از دنیا ببرد  
صد ساله خانه امرش بخیر بنشیند و با نیکو بلا خطا  
و همی در آن است که برتری و کمال نیست مگر بقریب خدا  
سجاده و سعاد در محبت نه آنچه در دنیا ظاهر شود  
از اعمال با آنچه در اهل دنیا کمال تصور میکنند و متغی

بر

کبر و تواضع است و اما مقدمه بغضب الله و شتم از  
برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسی را باید دوست  
داشت از راه اینکه مخلوق خدا و افرین اوست و این  
حیث و حیثی که مذکور شد خود را از آن بالا تر نداند  
و انا و شتمی با او غضب بر او بجهت کفر و فتنه و نفاق  
و منافاتی نیست میباشند و غضب آن برای خدا و کبر  
از بندگان او بجهت مصیبتی که از او صادر شد و میا  
ن بر کبر نکردن بر او زیرا که خشم تو از برای خداست نه  
از برای خود و خدا تو را در هنگام ملاحظه معاصی  
بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن نسبت  
بخود تواضع یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت  
و او را از اهل شقاوت و جهنم ندانند بلکه قوس خود  
بجهت کیناها نهانند که از تو صادر شد پیش از تو  
بر آن شخص باشد از این کنایه که از او ظاهر گشته

پس لازم بغضب الله و غضب بر او این نیست که بر او  
تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را از او  
تر و این مانند آن است که بزرگترین مذمت و عتاب  
باشد و علامت او کل بر فرزند خود نداند که او را  
بیاورد و چه خلاف قاعد او و سرزند تا پیش  
کند و برین پس افتاد چنانچه خبر خواه و فرمان بر او  
باشد باید هر وقت آنچه از او فرزند که لازم  
نیست پسند او را برین و بجهت اطاعت اقلی خود  
بر آن غضب کند اما چهره فرزند آقای او است و اهل  
دوست داشته باشد و تکبر برتری و برتری بر او  
نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در  
پیش آقا با او از آن فرزند نداند بدانکه از اقسام  
تکبر افتخار است یعنی مباحات بلند بجهت بیک  
تو هم میکند و مرا کمال مثل افتخار نسبت با مثال آن

عنه

همینانکه از اقسام کبر یعنی است یعنی معبود را بقا  
و تابعیت از برای کسی که لازم است انقیاد و تابعیت  
آن و کاهی تقیه کرده شده است مطلق علو و عظمت  
اعمال از اینکه محقق شود در ضمن عدم انقیاد و متابعت  
از برای لازم الاطاعت یا در ضمن علم و تعدی بر غیر  
یا در ضمن یکی از افعال آثار کبر **تکبر** بعد از آنکه  
دانستی که کبر و تکبر از مملکات عظیمه است پس لازم  
است که کمال سعی و جهد و جهد در دفع آن نماید  
و کاهی میشود که شیطان امر را مشتبه میکند بر حق  
و اعتقاد میکند که خاله از کبر و تکبر است و در واقع  
و نقصان از مملکت نیست پس باید که در مقام امتحان  
باید تا خاطر جمع شود که از این مرض مملکت خا  
و امتحان با این طریقه میشود که جمیع نماید بعل و ایا  
کبر و تواضع اگر عمل آن کبر و تواضع موجود است معلوم



که خاله از گریست و اگر عداوتی واقع در او بود  
و علامات کبر از آن متعارف است مشخص شود که کجا  
از کبر و متواضع است و علامت کبر چند چیز است  
**اول** آنکه چون در مسئله از مسائل گفتگو کنند و حق  
با حق باشد قبول او و اعتراف بحقیقت و اگر نه  
شکر گذاری و او مشکل و گران باشد **ثانی** آنکه  
چون بحال و محافل وارد شود گران باشد و  
نقد امتثال و اقران بر او و همچنین در وقت راه  
رفتن گران باشد و او تنها رفتن یا پیاده رفتن  
با عقب غیر راه رفتن حضرت صادق **ثالث** آنکه در  
در مکان کبریت و از جای او باشد بشنید و بجا  
که پائین تر از جای دیگر باشد و در آن مجادله  
نماید اگر چه حق با او باشد و بخوراند که او را بر حق  
و بر همین موارد کثرت و بعضی از متکبران طالب

صدر

صدر که بعضی از دلیل نکند و بعضی از مشهوران  
باهر علم متفکر میشوند که علم را نباید غرور کرد و  
از فریب شیطان العین است ای بیچاره که بعد  
از آنکه در مجلسی جمعی از امتثال و اقران تو باشند  
چند ذلتی است در نزد آن بزرگواران است و چه غافل  
از وی علم است سخن در کتاب است که اهل انبیا  
تو هستند ما تو را بیک عنوان عذر را که سمعی و بصری  
در جانب است که موضوع مجمع اهل کفر باشد یا حق  
علی و مجمع فاسق و ظالم حاضر شود و عداوتی بر آنکه  
عذر تو اینست چرا اگر اتفاقاً در جانی بودست  
متغیر احوال و مضطرب میشوی بلکه گاه هست که خود را  
چون کسی تصور میکنی که عیوب از آن ظاهر باشد یا  
بیکبار از وی دست نشستن ذلت ایمان و علم  
مهرسد هر دو مسلمان و عالم را می بینی که انوار

کمال حاصل شود و اینها هر چند کبر است و اقران  
نفس و اطاعت شیطان و این بیچاره این اعمال را  
میکند بجهت عزت خود و نمیداند که زبیر کان مجنا  
نفس او بر بعضی بزرگواران است **سابع** آنست آنکه بشود  
گرفتن در سلام بر او و شواله و گران باشد عدا  
**چهارم** آنکه گران باشد بر او و اجابت فقر را  
و کان در رهمان و در سعی و جملی افاد و همیشه  
بالفرا و همچنین گران باشد بر او و شد نمودن و دو  
توجه و باز از جهت خریدن آب و نان و گوشت  
سایر مایحتاج و جمل نمودن افسار بخانه و عود و  
حضرت صادق **مرد** بر او و دل از اهل مدینه که  
چیزی از برای عیال خود خرید بود و مهر و چون  
حضرت را دید شرم کرد حضرت با و فرمود که آنرا  
عیالت خود را و بر داشتند خود اقم که اگر اهل مدینه

ذلت با ایشان میرسد چنان متغیر میشود که بیل  
کرمین جایت تفاوت کنند و چنان میداند که این  
حیثیت علم و ایمان است نه چنین است بلکه از شایسته  
شرک و جهل است که در باطن تو است و بعضی از متکبران  
هستند که چون وارد مجلس میشوند و در صدر جای میینند  
در صف نعال می نشینند با وجود آنکه میان صدر  
و صف نعال مکان خالی است بسیار شد یا بعضی از آن  
و ایمان خود و میان کسانیکه در صدر می نشینند  
که بنده اند که با آنکه ما نشسته ایم بر صدر است با آنکه  
ما خود از صدر گذشتیم و آنکه هست صف نعال که  
فرار داده اند جایت را و به دیگر مقابل تو ایستاده  
نعال و بخود میکنند و می نشینند و بسیار شد در راه  
رفتن چون میسر شود که مقدم بر همه شود اندکی  
خود را پس میکشد تا فاصله میان او و صف نعال

کلام



نبود ندی هر اسبه دوست داشتم که من نیز از برای  
 اعمال خود چیزی بخیرم و بد دارم و ظاهر آن است که  
 چون در آنوقت از افعال آن بزرگواران این نظر  
 رفتار متعارف نبود و در نظر مردم قبیح می نمود  
 عجب کردن مردمان و غیبت نمودن و مدح کردن  
 ایشان میشد با بیخود از حضرت اجتناب میکردند  
 و از اینجا استفاد میشد که چنانکه او را در محراب  
 او در عرف قبیح و باعث این شود که مردم علامت  
 و نسبت کردن صاحب مشغول شوند بکفر آن  
 همت است بحال شخاص و اوقات و احوال و  
 فرقه میگرد و مختلف میشود و ملازم غلط است که  
 آن عمل در حق آن شخص بخند علامت و ذلت در نزد  
 مردم نرسد پس باید بیک علامت نماید تا در غایت  
 و بخیر علامت **بنحی** آنکه گران باشد بر او پیشین

چهار

جامه های سبک و کهنه و در پشت و در بند جامه ها  
 نفیس باشد و بی تحصیل جامه فاخری نباشد  
 و از او شرف و بزرگی داند و از حضرت رسول ص  
 مرویست که فرمود من بین هشتم که روی خاک  
 مینشینم و بایستد کان چیزی بخورم و جامه  
 میپوشم و شتر را میبندم و انگشتان خود را میبندم  
 و چون بنشینم از اجابت کنم پس هر کس  
 مرا ملاک کند از من نیست علامت **ششم** آنکه  
 بایستد کان خود در یک سنی طعام خوردن بر او  
 دو شوار و گران باشد علامت **هفتم** آنکه  
 بخراشد که بر پیش روی او بایستد و تنه او  
 برقی بر او مشتک باشد بلکه بخراشد عقب او  
 برود و بعضی از متکبران و اقرار اینست که جمعی  
 پیش از اماره میروند و جمعی در عقب آنها و علامت

و علامت کبر بسیار و مختصر و امور مذکور نیست  
 اقوال و افعال و اطوار بدانکه این امور مذکور  
 در وقتی علامت و دلیل بر کبر میشوند که منشأ آنها  
 بزرگدانی و تن خرد باشد اگر این باعث نباشد  
 بلکه سایر امور مباحه باشد دلیل بر کبر نخواهد بود  
 چونکه منشأ کبر عجب است و اسباب و بواعتشان  
 همان علامت عجب است اما لا و تفصیل از اینها  
 مختصه بکبر این است که متذکر شود آیات و اخبار  
 وارده در ذمه او و در حق نواضع و اسم کامل نماید  
 در آنکه ملازم در خیر بر حسن عاقبت است و باطل  
 عظامه چنانکه معین حکم کرده در خیر خود از  
 شخص دیگر یا اینکه محمل است که در آن شخص دیگر  
 اخلاق کبریه و اعمال صالحه خفیه باشد که موجب  
 نجات او باشد و در خود این این شخص صفا

روزی

روزیله باشد که موجب هلاکت او گردد و معنی ذل  
 چگونه میتواند قطع کند باینکه خود بهتر از دیگر  
 و الله العالم قال الله تم و عباد الرحمن الذین یؤتون  
 فی الارض هونا و قال اسم و اخفض جناحک لئلا  
 من المؤمنین بدانکه فتنه صفت کبر نواضع است  
 عبارت است از شکسته نفسی که ننگ امر آدمی  
 ببیند و لازم آن کرم اسر و کفایت چند است که در  
 بر تقیید دیگران و اکرام ایشان میکند و اخبار  
 آن لا تعد و لا تحصى است از انجیل حدیث نبوی  
 که پیغمبر فرمودند که هیچکس نواضع نکند مگر آنکه  
 خدا او را بلند کند ایند مویست که خداوند عالم  
 میبوی و میگرد که من قبول میکنم نماز کبریا که از او  
 عظمت من نواضع کند و بر مخلوقا من نکند و در  
 خود خوف را جای دهد و در را بد کند پیاپی



و ساند و بجهت خود را از خواهشهای نفس باز  
دارد و میبستد و در حضرت پیغمبر ص با صفا  
خود فرمود که هر چه از من حلاوت عباد و راه شایسته  
عرض کردی که چه چیز است حلاوت عباد و راه شایسته  
و لذت حضرت میویند که هر چه است که خدا را  
مینکد مگر بیکه خدا او را دوست داشته باشد  
یکی صحت و خواصش و آن اول عباد دوم توبه  
و خدا سیم قراض چهارم دهد در دنیا و آخرت  
جناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا  
او را برسد و هر که فکیر کند خدا او را بیاورد  
و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد  
و هر که اسراف کند خدا او را محروم میکند و آن  
و هر که بیاد مرگ کند خدا او را دوست دارد  
و هر که بسیار یاد خدا کند او را در بهشت در سایه

خفت مرده میشود و باین انقباض و انقباض و انقباض  
کاهی سرخ و کاهی سفید میشود و شهوة این فتنه  
غضبیه و لذت در شرفی و انتقام است بدانکه  
مقام مردم آن فتنه غضبیه حد افراط و تفریط است  
و حد افراط و تفریط آن است که از اطاعت عقل و شرع  
خارج باشد مثل غضب اکثر مردم بر یکدیگر و حد  
تفریط آنست که در مقام غضب غلبه کند و در مقام  
ناراحتی در او غلبه باشد و خشم و غضب و خشم  
باشد و در هر یک که است و اما شایسته میباشد  
که در حد اعتدال و عاقلانه خرد غیرت ندارد و این افراط  
خدا است و عاقلانه است عاقل و شایسته عاقلانه  
نما بالانوار انوار انوار انوار انوار انوار  
علیه و قال اسم الله اعلى الکمال و حجاب بنوم

کبت  
از برای علیه انتقام و باین طلب انتقام آدمی و  
از عاقلانه سرخ و کاهی سفید میشود و شهوة این فتنه  
است و از برای انسان که است غضب و عصبانیت  
ان عوارض در غلبه او مشتعل میشود و آن خود که در  
قلب او است میجوشد و مشتعل میشود و در هر دو مقام  
میشود در اعتدال و باین جهت سرخ میشود و عاقلانه  
چونکه بشر صفا دارد مانند شجره میباشد که در وقت  
آن میباشد و این در صورتیست که غضب و عصبانیت  
خود میکند و بدانکه هر چه او قادر میباشد و میشود  
تغنی کند و اما اگر غضب کند بر کسی که اعلای از خود  
باشد و عاقلانه باشد از انتقام و تفتی خشم و عصبانیت  
منقبض میشود از ظاهر بدن تا خوف قلب و باین  
فرز بر آن میشود و اگر غضب کند بر مثل و نظیر  
و شل کند در این قدرت بر انتقام دارد و باین  
حز



و مدوح ازان است که در مقام غضب غصه نکند  
 مانند جهاد و او هر وقت و هر آنی از منکر و در مقام  
 غضب ساکت باشد و با بیدار و حکم عقل و قوت  
 خارج نباشد و بعضی گفته اند که غضب محض  
 در قسم اول و قسم ثانی غضب نیست بلکه ضد  
 آن و آنچه جبر است و ضد غضب است و قسم  
 ثالث شجاعت است و ضد غضب است غلبه  
 و بالتجربه غلبه هرگاه اطاعت عقل و شریع  
 شد معلوم است بجهت عقل و شریع قال الله  
 و الاظلم الغیظ و العافون الناس و عافوا  
 النفس بغیر ایمان که بغیر الخلق العسل  
 غضب ایمان را فاسد میکند هرگاه سر که عمل را  
 فاسد میکند و من التم الغضب ففان کل  
 بغیر غضب کلید هر شریعت و نبی از حق است  
 لرون

۱۰۹  
 رسول ص و اینکه هر کس کی بجهت برادر  
 دلیل نموده است و اخبار در هیچ و ذمیت  
 بخدا و اوست و بعضی نماند که غضب علنی است  
 از مملکت و صفا جبهه لازم و آثار و چندین  
 او متز میگرد که همه اقامه ملک و قوت خود  
 و غش و نظرها و بدی مسلمان و شجاعت آن  
 و سر ایشان و قاضی کردن و پرده ایشان را  
 دریدن و سخن بر و است و آنچه با ایشان کردن  
 و غیر آن از امور که از عقلا سر میزند و این  
 جمله مفاصد غضب است که البته آدمی بعد از  
 تسکین تأثیر آن نادم و پشیمان و اندرده خاطر  
 و غمناک میگردد و باعث دفعه دوستان  
 دشمنان میشود و موجب سخن بر و است  
 از لزل و او باش و تالم قلب و تغییر مزاج و بهار

تن میگرد و با جمله فاسده منتهی بران لا شد  
 و لا غش است و غضب آن است که بغیر شجاعت  
 میکنند که شدت غضب از مردانگی است و با قوت  
 اینکه افعاله که از غضبناک سوار می شود و افعاله  
 و محاربت است نه که امر عقلا و مردان و چنانکه  
 مشاهد می شود که کسی که شدت غضب بر او است  
 شدیم که می رود و افعاله ناشایسته از دشمنان و  
 هزیه کوه و سخنهای رکیک از او سر میزند و گاهی  
 که دشمنان بیاد او و حیوانات میدهد و کاسب  
 و کوفی می شکنند و جامه خود را میدهند و بر سر  
 خود میزنند و پدر و مادر خود را دشنام میدهند  
 و گاهی چون مستان و مدحوشان هر طرف مید  
 و بیاید که بهر شش و مدحوش میشود و اعمال  
 می افتد و چون در امثال امور نشانه مردانگی و  
 بر

۱۱۰  
 شریعت میباشد و حال آنکه بغیر هم فرموده که هر  
 کسی است که در حالت غضب خود را نماند و  
 و بعد از آنکه معلوم شد که غضب از مفاصد  
 و از اراض مهلک است از اراض مهلک است  
 بر هر عاقلی لازم است که در صدد مصالح او  
 بر آید و علاج او بخشد امر می شود اول آنکه سعی  
 کند در سرانجام اسبابی که باعث هیجان غضب  
 میشود مثل فقر و کبر و عجب و غرور و لحاج  
 و مرا و استعزاز و حرص و دشمنی و حمت جا  
 و مال و امثال اینها از صفات مرتبه که هر  
 خود مرفی است مملک و لابد است از آن اینها  
 در دفع صفت خبیثه غضب دوم آنکه ملک  
 اخبار و آثار را کند که در مدح و ذم  
 شده چنانکه بعضی از آنها ذکر شد سیم آنکه ملک



اخبار و آثار میکند که در ملامت غضب و  
 شد است و فوائد آنرا بنظر آورد و متوجه شد  
 نبوی که حضرت رسول هم فرمود که هر که نگاه  
 دارد غضب خود را از مردم خداوند عالم او را  
 نگاه میدارد از عذاب و روز قیامت و آخرت  
 با فرم مروی که در نوریه فوشه شد که ای  
 منشی نگاهدار غضب خود را از کسی که تو را  
 صاحب اختیار آنجا کرده ام تا نه غضب خود را  
 از تو باز دارم و از حضرت صادق مرویست که  
 خداوند عالم بعضی از پیغمبران و حج و فرستاده  
 فرزند آدم در وقتیکه غضبشان کردی میآید  
 کن تا از هم نور دارد و وقت غضب یاد کند و نما  
 هلاک نماید و بنظر آنحضرت مرویست که  
 از اهل بادیه بخد مت حضرت پیغمبر آمد و فرمود

در

کرد که من مردمی هستم با دیر نشین مرا که با دیده  
 که جامع خبر دنیا باشد لحظت تو فرمود که  
 که غضب کن و سکه مرتبه آن اعظم آن عرض را  
 همان جواب شنید و نه از آن بزرگوار مرویست که  
 هر که غضب خود را باز دارد از کسی خداوند  
 عیوب او را میبوشاند و خداوند را این خفیه  
 بختا چه ارم آنکه ملاحظه کند اخبار را که در  
 فضل و فوائد حلم وارد شده چنانکه بعضی از آنها  
 ذکر خواهد شد ام پس خود را حلالی بخواب  
 بدرد و حلم و برونه با و بر خود بیند و غضب  
 و خشم را ظاهر نشاند اگر چه در دل خشمناک باشد  
 و اگر کسی بجهت چنین کند بتدریج عادت بشود  
 و حسن خلق از برای او حاصل میشود و غضب  
 طرف میشود بجهت آنکه هر وقت با کسی که از او صادر شود

در آن فکر کند و نتواند و بیند که اگر بخاند  
 عقل با شرع است از آن احتراز نماید و خشم آنکه  
 اجتناب کند از مباحث که از او قوی غضب  
 ایشان غالب و از قضاوت عالم خالی هستند و  
 و محالست نماید با انسان حلم و وقار و کرامت  
 باشند مانند کوه یا بوجاه از هر باد صغیر از جهاد  
 نمایند زیرا که در این طریق مدحی است علم  
 از برای تحصیل اخلاق حسنه و تقیه آنکه ملاخذه کند  
 که آنچه در عالم واقع میشود هر نفسا و قد رقت  
 الهی است و جمیع موجودات مستحق توبه و قد رقت  
 و خدا هر چه از برای بند خلق کرده البتة خیر و صلاح  
 خواهد بود و با باشد که مصلحت او در توبه و  
 و کمر بستگی و خوارگی و ذلت او بوده و با  
 و چون این را دانست میداند که دیگر غضب کردن

برادران

بود بیکران و انتقام کشیدن از ایشان را می ندارد  
 زیرا که هر امری که روی میدهد از جانب حکیم  
 خیر خواه روی میدهد و اگر چه خواهد که در مقام  
 انتقام برآید بخداوند عالم و گذارد فانه قوت  
 و انتقام هضم آنکه متذکر شود که غضب نیست  
 مگر از مرض قلب و نقصان عقل که باعث آن  
 نفس است نه از شراعت و قوی نفس و از آنجهت  
 که در پاره زود و غضب میباشد و در بعضی ازین  
 درست زود و غضب میباشد و در بعضی ازین  
 المراج زود و از زنان و زنان زود و از مردان  
 از جاد میباید و صاحب اخلاق بد و زود و از  
 ارباب صفات حسنه خشم میباید ایامی بیتی که  
 کسی که ذلت است نفوت یک نفر از جهت خوارگی  
 خود غضب میکند و بخیل از برای فوت یک کعبه غضب







المؤمنين غير وليست كغيره وندلعل الجيران بكسر  
 ما لا ت وولدك ولكن الجيران بكسر ط ل وبعظم  
 حاكم يعني جيران نبوت که مال را ولا در توبه باشد  
 بلکه جزا است که بسیار باشد و عظیم باشد  
 حلم تو را حضرت صادق علیه السلام مرویست  
 که فرمودند کنی بالحلم یا صرا یعنی حلم کنایت  
 میکند تو را در حضرت و یا وی کردن اخبار  
 وارده در مدح حلم لا تعد ولا تحصى است و  
 هم چنین کظم غیظ نیز از صفات حمیده است که  
 بریت حلم میرسد و کنی و فنی که و انظمت منوین  
 معناه صفت حلم از برای او حاصل میشود و ازین  
 جهت حضرت پیغمبر فرمودند انما العالم بالعلم و العلم  
 بالعلم یعنی علم حاصل میشود و علم بخلم که کظم  
 غیظ بوده باشد و خداوند عالم در مدح

او

خداوند عالم در مدح او میفرماید و الکرامه  
 الغیظ و العافین عن الناس و اجاد و مدح  
 ان جحد تو تراست و از حضرت پیغمبر مرویست  
 که فرمودند من کظم غیظا و لو شاء ان یمنیه  
 امضاء املا و الله قلبه یوم البقیه و صفا  
 یعنی هر کس که غیظ خود را فرو برد و در جانی  
 که اگر خواهد بتواند که غیظ و غضب نکند  
 هر این خداوند بر کند از رضا و خوشنودی  
 و از حضرت باقر مرویست که فرمودند ما  
 من عبد کظم غیظا الا زاده الله تعالى عزرا  
 فی الدنیا و الاخره یعنی هر بنده است  
 که خشم خود را فرو برد و مکر اینکه خداوند عالم  
 زیاد کند عزت و خلاصه در دنیا و آخرت  
**نکته** در انتقام است و ان ازین پنج تنصیب

وان یمن از حریمات در شریعت است زیرا که ان  
 تعلیقات در شریعت است زیرا که از تعلیقات  
 در شریعت عدم جواز مبالغه بعینت و  
 بهمان بهمان و بخش بخش و خوانما و فی  
 النبوی ان امریک انما ینک فلا یقره بها فیه  
 یعنی اگر کسی سرزنش کند ترا چیزی که در حق است  
 تو سرزنش مکن او را چیزی که در اوست و عنه  
 ایضا المشائان سبطانان متصانان یعنی  
 دو نفر که پند یکدیگر را دشنام میدهند و  
 سبطانی هستند که باید یکدیگر را میدهند پس  
 هر ظلمی را از حق که از کسی بر کسی وارد شود و  
 باطل را بران مظلوم لازمست که از حق خود شرع  
 تجاوز نکند و جایز نیست که از انتقام بکشد  
 بمثل آنچه از ظالم کرده یا بکشد از او یا با قتل

انرا

از ان اموری که در شریعت حرمت ان ثابت  
 شده اعم از اینکه از یک نوع باشند مثل انتقام  
 از بخش بخش یا از دو نوع مثل انتقام از بخش  
 بعینت و بخوان پس باید از فاعله مقرر بود  
 شریعت از خصاص یا غرامت یا حد یا تعزیر  
 تقدیم نکند بل باید از فاعله یعنی از  
 متکرم منع کند بمراستی که از حق او متکرم مقرر است  
 و بعضی از علماء جایز دانسته اند انتقام و در  
 جانی که جزائی مخصوص و در شرع ندانسته باشد  
 بالافاضه چند مثل اینکه بگوید ای پیا ای  
 بدخلق و ای بی پروای بی شرم اگر تو مصیبت یا  
 صفت باشد یا آنکه بگوید خدا تو را جزا دهد  
 یا خدا از انتقام بکشد یا که تو کسی که من جواب  
 ترا بدهم یا ای جاهل و ای احمق و این دروغ نیست



چنانکه در بیت که مردم هر حق دارند و شناختن  
 خداوند است که از برای جواز انتقام باین  
 قدر حدیث بنویس که او در شده که استایان ما را  
 فعلی الهی است که حق بتجدی المظلوم و مجرب است  
 دیگر که از حضرت کاظم ع و او شده فی المشابه  
 الشاری منها اظلم و زوره و ز صاحب علیه  
 ما لم یقتل المظلوم و حکم جواز انتقام باین الفاظ  
 در مقام حق از منکر یا تقریر اگر مقام اقتضا کند  
 عینی ندارد و از حکم مذکور خالی از اشکال نیست  
 و دلالت حدیث باین رجوع بر فرض تسلیم اعتبار  
 خالی از تمام نیست و شبهه نیست که سکوت عفو  
 باحواله بر باریاب و شفا و لی و انبیاست علی  
 او مفاصل باشد که او مطلقا تعرض نشود به پیغمبر  
 و بی حقی میفرشود و موجب ذلت در نزد مردم گردد

مکات

مکاتات بر فی الجمله تغیر و در شقی عیب ندارد و مثل  
 اینکه بگوید بتجدی و غلطت که حق در سکوت  
 کن و خوان و صد انتقام سکوت و عفو شش است  
 و ایات و اخبار در مدح عفو و حسن آن از حد  
 افزونست قال الله تعالی خدا عفو و امر را  
 و ان عرض من الجاهلین و قال ایضا فلیعفو و یصلحوا  
 و قال ان تعفوا اقرب للقی و ان تحضروا  
 مریدیت که فرمودند که سبب است که اگر ازین  
 مکر خواهند بر افاضه میبخورم یکی آنکه صدقه  
 دادن از مال هیچ که نمیکند و دوم آنکه عفو از ظلم  
 از جهت رضای خداوند عالم موجب عزت در دنیا  
 و قیامت میشود در نزد خداوند عالم سبب آنکه  
 که باب سوالی را بخورد و فسخ کرد یکبار از فقر  
 و احتیاج بر روی او کشوده میگردد و این مرتبه

میشود که غلطت و در شقی باعث سلب ایمان و قبول  
 در چند بیان میشود پس بر هر حال لازم است  
 که بفیات احتراز نماید و هر کاری که میخواهد بکند  
 اول در آن تفکر کند که در غلطت و در شقی است  
 و فضیلت دفع را بپا دارد و اجبار و در فضیلت  
 دفع و لغو آن بسیار است نعم الله ص لولا ان الرقی  
 خلقاری ما کان من خلق الله شیء احسن منه یعون  
 رقی خلقی بود که بدید میشد هر شبهه از هر مخلوقات  
 خدا بود و عینه اصبا ان الرقی لم یوضع علی شیء الا لانه  
 و لایع من شیء الا لانه یعون کما شئت و رقی  
 بر چیزی مگر اینکه ذیبت داد و او را کند نشد  
 از چیزی مگر اینکه معبود کرد او را و قال استقامن  
 کان و یثانی امره قال طایفه من الانس یعنی هر کس  
 بنیای امرش بر رقی باشد هر سدا بچند مقصود او

که العفو لا یزید العبد الا عز ان عفو الله  
 یعون عفو یزید منکبت مکر عزت را پس عفو کند  
 ناخذ و ندخله من عتبت شما را زیاده کند و در فضیلت  
 و شرافت عفو همین قدر کفایت میکند که از احوال  
 صفات الهیه است و در مقام شاد و شاد و شاد  
 باین صفت یاد میکنند حضرت سیدنا صاحب  
 در مساجات خود میفرماید ان الذی مهمته  
 نساك بالعفو فاعف عفو و ان الذی عفو علیه  
 من عفا به **فکافهم** در غلطت و در شقی است  
 در کفشار و کردار و شکی نیست که این صفتی است  
 خبیب و باعث نرفتن خلق میشود و بجز باخلال امر  
 زنده کاری میشود قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ الفای  
 لا انفضوا من حولی یعنی اگر بدختر و سخت دل باشم مردم  
 از دور و کنار و متفرق میشوند و از بعضی اخبار شفا

بزر



از مردم و از حضرت کاظم علیه السلام مرویست  
که فرمودند که الرقی نصف العیش الی غیره ثلاثین  
الاجناس و غیره نیز بر این معنی شاهد است که  
هر کس که بنای امر او بر رفیع باشد امور او مشظم و  
مفاصدا و بر آورده است و هر کس که بنای امر او  
بر غلط و درشتی بوده امر او خست و فاسد گردد  
و مدارات پست و ذوات جمیده است و از نوعی  
است از رفیق و بعضی فرق گذاشته اند میان این ابهام با  
عبارت تحمل از بیت در مدارات دوت و رفیق و علی کل  
حال خواهد و بنویس و از حدیث او بسیار است و اخبار  
بسیار در مدح او وارد گردیده عن النبی ص المدار  
نصف ایمان و عند ثالث من لو تکن منیر لم یتم  
عمل و معجزه عن معاصی الله و خلق بهدایت  
به انسان و علم بر وجهی که اهل جاهل بعضی سه صفت است

که

۱۱۶  
که اگر ایضا در کتب نیاشد هیچ از برای اتمام حق  
بود یکی و دیگری که منع کند او را از معاصی و خلق  
که با و مدارات نماید با مردم و خلق که در کتب  
جمله جاهل و او عنه ایضا امری در مدارات  
انسان که امری با و از انقضای بعضی پرورده و کار  
امر کرد مرا مدارات چنانکه امر کرد مرا با و از اجابت  
پس شخص غافل باید که بنا و امر او با معاصرت با خلق  
بر رفیق و مدارات و حسن سلوک بوده باشد  
تا از فوائد بنویسد و از وجه ایضا محروم نگردد و مصلح  
و مصلح در سوء خلق و کج خلقی است و از عبارات  
است از انقضای وجه و دشمنی و بد کلامی و این  
صفت از جمله صفات نیست که او را از خالق و خلق  
دور میکند و از نظر مردم دور میا فکند و طبعاً  
از او شفره میکند و هیچ خلقی اغلب محض مردم را

و محکم ایشان میشود و نظیر از سخن و اگر و اندک  
و غیره حالی نباشد و از این جهت حضرت صادق علیه السلام فرمود  
که هر کس بد خلق است خود را معذب دارد و بسیار  
میشود که بواسطه کج خلقی ضررهای عظیم با و میرسد  
و از رفقای نیز محروم میشود و عاقبت هم از  
عباد با خیر میافکند و از این جهت است اخبار در  
ذم او بسیار وارد شده از جمله روایت شده  
که حضرت پیغمبر عرض کردند که فلا نزن رجلاً  
روزیه میگیرد و شبها را عبادت میرمیزد و لیکن  
سوء خلق دارد و هم سائک را از او میکند فرزند  
که هیچ ضرر بر او نیست و از اهل الث است و هم  
چنین مرویست از انجمن که فرمودند که سوء خلق  
نفسد العمل که ایضا الحل العمل یعنی سوء  
خلق عمل را فاسد و ضایع میکند هم چنانکه در

مسئله

۱۲۰  
عمل را فاسد میکند و هم چنین فرمودند که  
ان العبد یبلغ من سوء خلقه اسفل در جهنم  
یعنی میرسد بنده بواسطه سوء خلق با اسفل  
در کات جهنم و ایضا فرمودند صاحب اخی الله  
الخلق الشیء بالثبوت زیرا که هر وقت از معصیتی  
توبه میکند بمعصیه اعظم از آن مبتلا میگردد  
و ایضا فرمودند که سوء خلق کما فیست که امری  
نمیشود از بعضی کار منقول است که گفت اکی  
مصابحت کند یا من فاسق و فاجر خوش خلق  
حق بشتر دارم که مصاحب تمام باغاید کج خلق  
و ظاهراً نیست که مجرد عبوس و انقباض وجه  
از معاصی نباشد و آنچه حرام است کج خلق  
و بد کلامی است که متضمن یکی از معاصی است  
مثل ادب و خش و دشنام و غواها و لیکن



نبئت که از صفات مردی است و علاج آن  
 بموالت و اکساب صدق است که حسن خلق  
 بوده باشد و عقل و فضل و مدح و رحمان آن  
 حاکم است قال الله تعالی انک لعلی خلق عظیم  
 وقال رسول الله ص ما یوضع فی میزان امری یوم  
 البقیة افضل من حسن الخلق یعنی در روز  
 قیامت که اعمال را در ترازو میگذرانند هیچ  
 عملی افضل از حسن خلق نیست وقال امیر  
 المومنین علیه السلام یا بنی عبدالمطلب انکم لربیعوا الناس  
 باموالکم فالقوة بطلاقة الوجه و حسن البشر  
 اعز من ان عبدالمطلب منما وسعت ان تدلید  
 که مردم را با اموال خود وسعت دهید پس با  
 ایشان بحسن خلق و کثافت و دوی ملکات  
 کنید وقال امیر حسن الخلق خلق الله الاعظم یعنی

سحق

حسن خلق خلق اعظم خداست و قال امیر حسن  
 الخلق لیدهب الخطیئة كما یذهب الشمس الجبل یعنی  
 حسن خلق کما را میگذرد و چنانکه آفتاب بزرگ  
 میگذرد و قال امیر ان العبد لیسأل بحسن خلقه  
 عظیمه از درجات آخره و اشرف منازل و از لطف  
 العباد یعنی بنده میرسد بواسطه حسن خلوت  
 بدرج عظیمه از درجات آخرت و منزه عظیمه  
 از منازل آخرت و بدینست که حسن خلق نصف  
 عباد است و قال امیر ان حسن الخلق ذهب خیر من  
 و الاخره یعنی حسن خلق بوده است خیر دنیا و آخرت  
 و قال امیر بعد ما سئل عنه ان امره یتکون له خیرا  
 بهیوت و بهوان و بدخلان الجنة لا یهاجمها  
 خلقا یعنی از آن جناب سؤالی کردند که مریض و  
 شهرواشنه و هر مردند و داخل بهشت شدند

زن از کدام ازان دو شهر است فرمودند زن  
 از برادرانشو می است که خلقی که بهتر بود و قال  
 امیر ان حسن الخلق یبلغ صاحب رجة الصائم  
 ان شاء یعنی حسن خلق میرساند صاحب رجه را به رتبه  
 کسی که روز قیامت روز دوازده و سیما را به رتبه  
 مشغول باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست  
 که مردی بخدمت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول  
 الله صبت نبئت یعنی مرا وصیت میکنی حضرت و صلیا  
 چند فرمودند و از جمله آن بود که برادران مومن را  
 با دوستی کثافت کن و از حضرت صادق  
 علیه السلام مرویست که فرمودند ای حسن الخلق  
 یا ایها الذی یاربز بدن الاسلام یعنی بنی و  
 حسن خلق ایاز میکند بلا دما و زیاده میکند  
 هر چه از این از جناب مرویست که فرمودند که

الله

الله یعطی العبد من الثواب علی حسن الخلق كما یعطی العبد  
 فی سبیل الله بعد و علیه و بروج یعنی بدینست که  
 عالم بند را بحسن خلق ثوابی که میدهد که هیچ رتبه  
 مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و از حضرت  
 که صانع المعروف و حسن البشر یکسان الحیة و بدخلان  
 الجنة و الخیر و عبوس الوجه بعد ان من الله و بدخلان ان  
 یعنی بنی و احسان کردن با مردم و خوش دوی با ایشان  
 باعث دوستی میشود و بدینست که داخل بهشت نماید و  
 خیر و عبوس صاحب خیر را از جهاد و میکند و داخل نش  
 میکند و کسی که در این اجزاء نامل کند رجوع بوجدان  
 و تجربه نماید و شد که شود احوال انجا صریح را که سو خلق  
 و حسن خلق داشته اند میدانند و میبند که هر بد خلقی  
 دو است از رحمت خدا و در نزد داس غضوب و مله  
 است و مردم از و شرف نمیکند و او شمشیر و این سبب



این صفت جمله که از اشرف صفات انبیا و اولاد  
صیا و پکاست نماید تا از اثرات دنیوی و دنیوی  
و دنیوی و آخر و به و محروم نکرد **فضل** و در  
حقد و کینه و عداوت است بدانکه هر کسی که عدا  
و دشمنی با کسی داشته باشد اگر آن عدا و برادر دل  
پنهان نماید و اظهار نکند و انتظار زمان  
فرصت را بکشد از احقد و کینه میگوید و  
اسکار نماید و در صدد ابداء و ایت انقضای  
انواع عداوت میگوید و قسم دوم از لوازم قسم اول  
است زیرا که بعد از آنکه کینه قوت گرفت و در اوق  
محتمل آن نشد اظهار عدا و ترا میفاید و پرده را  
دور کار بر میافکند و قسم اول از لوازم غضب است  
و مرده و قسم از صفات رذیله است عقل و قتل بر  
تجانیات اعداست یعنی انیة ما کان باقی جبریل

از بدل و عطا یا فی انصاح و مسمیاند و هر خشن خلق  
خدا و خلق او را دوست میدانند و همیشه محل بغیر  
و رحمت خدا و مرجع بندگان خداست و مؤمنین  
از او شفع میگردند و جزا و پاداشان میرسد و **فضل**  
و مطالب بندگان خدا از او برآورده میشود و از این  
حجت بود که معیشت نشد بغیری و مقصوب نکرد  
وصی بغیری مگر اینکه این صفت در لو تمام بود بلکه  
این صفت از افضل صفات مسلمانان و اشرف اعمال  
صدیقین است و از این حجت بود که خداوند عالم  
در مقام شنا و مدح اشرف و سل و در بیان تقا  
اطهار و نعت بر این باب فرمودند و انک لعل خلق  
عظیم و خلق یکون ان غیر کائنات و اولاد طاهر  
انسد و جودات بر احدی پوشیده و مخفی نیست  
پس غافل باید که اسی و اهتمام نماید که حق در

بر صفت

الهی است پس شخص غافل باید ملا حظت این امور  
نماید و متذکر شود که شخص حق و حلالی از نام  
و هم و غم نیست و همیشه خود را معذب میدارد  
و مع ذلک ضرر میبخشد و بهر سبب و انصاف و بیخاین  
صفته از طریق عقل و دین است پس لازم است  
که در مقام علاج این مرض برآید و علاج عملی آن  
اضافه است که بصفحت و چیز خراهی  
و نیک پسندی بوده باشند و آن برود و قسم است  
باطنی و ظاهری و آن است که بدل طایب خوئی  
و خیر مسلمان باشد و در دم آنست که چیز و صلاح  
انها را بجا آورد بدانکه عداوت و در وقت حرام است  
که بسبب و حقی از وجه شرعی نباشد و اما هرگاه  
بواسطه و حقی از وجه شرعی نباشد و اما هرگاه  
که آن شخص دشمن از اهل بدعت و ضلالت یا فاسق

از اهل باطل و اهل حق و اهل ایمان و عدا و قسم و نال  
ما عدا و اهل حق و اهل ایمان و عدا و قسم و نال  
و معذرات اهل ایمان و عدا و قسم و نال  
و صفت میگرد و بر همین مبنی از عداوت و فرمود  
که برین پایه چیز را و صفت نکرد و بطلان این سخن استاد  
منزوع العدا و حصه ما بید یعنی هر که تخم عداوت  
بکار و همان را میبرد و در مقابل احقد و عداوت  
منعت از اوقات و مقامات کثرت نمیشود مثل  
و مصاحبت و انقطاع از محسوس و ابداء از برون  
و بخنان و خیره و کندی و غیبت و ضیاع و انشاء  
سرمه مثل ستر و اظهار عیوب و شفات و استغفار  
و خیر و انشاء انفا و اقل مراتب حقد و عداوت  
عدم انکاد از بغیر و گران بودن دشمنی و شرف  
ظان نیز از صفات رذیله است و مانع از نفوسات

است



و فاحش یا ظالم و جابر بوده باشد عدوت عدو و کینه  
و بغض او را در دل داشتن ازین جهت عیبی ندارد  
بلکه عیور کرامت ناپیخته و کمران بودن بر نفس بجهت بعض  
اوصاف منافق و طبع معلوم نیست که اصلاً عیبی  
داشتند باشد بلی بغض و عدوت مؤمن بجهت ایمان  
و تقوی و حرام است بلکه کفر است بنا بر ظاهر جمله  
از اخبار **فصل در حسد** و از ثنائی  
زوال لغت است از هر دو وجه و اگر ثنائی من و آل  
نداشته باشد بلکه مثل او را از برای حق و بخیر مگر غبطه  
و غبطه مذموم نیست و حسد مذموم است و کتاب و  
سنت بر مذمت آن باطن است قال الله تعالی انما حسد  
الاناس علی ما ابقوا الله من فضله عن النبی المسد  
الحسنة کما یاکل الانسان الخبث بن حسد انما یحیی  
هم چنانکه انفس نیز از اینجور و اخبار مذمت آن

بسیار است

بسیار است و از بعضی اشخاص مشخص میشود که حسد  
حرام نیست ما دام که اظهار نشود باطناً آثار آن  
مثل عینیت محسوس و نشان آن و امثال آنها و بعضی  
حرام میدانند مگر اگر چه اظهار نشود و عمل کرده اند  
اخبار بر آنکه دال بر نفس حرم است بصورتی که حاسد  
تمنائی زوال لغت داشته باشد طبعاً لکن بغضای  
نفسی و عقلی خود را منع میکند از حسد و کراهت دارد  
از زوال لغت و تفصیل مقام اینست که حسد بر سه  
قسم است اول آنکه ثنائی زوال لغت را دارد و الهی  
این مطلب را هم بقول باطل میگوید و دوم آنکه ثنائی  
زوال را دارد و اظهار نمیکند لکن در باطن کراهت  
از زوال ندارد و سیم آنست که اظهار نمیکند و طبعاً  
بغض ثنائی زوال دارد لکن بغضای عقلی و شرع  
اگر چه دارد و بنا بر این قول در قسم اول حرام است و

و دنیا ای جز در نافع حال چیز باشد و بعد از ملاحظه  
این مطلب امید هست که این مرض هلاک رخ شود ان شاء  
این علاج علی الله است و علاج علی ان است که بهر  
که ثنائی حسد خود را چه چیز است از افعال و  
افعال پس تکلیف کس نفس اماره خود را که ضلالت  
عمل بسیار و مثلاً اگر حسد باعث فتنه و عیب  
و ریشاندن او میشود و او را در نفس خود را که مدح و ثنا  
و ترویج و تقویت او را نماید و اگر حسد باعث برکت  
بر او میشود و او را در نفس بر نواضع و اکرام او و  
حسد باعث قطع احسان و اکرام او میشود و او را  
در نفس بر احسان و اکرام او میکند و محسوس و قبیح  
ملاحظه این امور را تا باطل داخل کسب او میشود  
و از وقت حاسد دوستش میدارد و محبت و دوستی  
که میان این شد حسد بر طرف میشود ان شاء الله تعالی

و قسم دیگر مباح است و احیاناً ظواهر است اگر چه  
قول اول اظهار است و علاج مرض حسد با اینست که نفس  
نماید و اینکه حسد مضرت بدین و دنیا حاسد  
بدون آنکه ضرر بخود برسد اما ضرر بدین ظاهر است  
بعد از ملاحظه آیات و اخبار دیگر و هر دو حسد  
وارد شده است و اما ضرر بدین و بواسطه اینکه  
هست خود را در غم و غم و آلام دارد و با خشم خود را  
افزون و غصه و مبغض اند و مشهور نیست که چنین شخصی  
عدو نفس خود است و اما اینکه ضرر بکسی نمیرساند  
ظاهر است زیرا که لغت خدا بواسطه ثنائی او مباح  
میشود بلکه کاهی حسد نافع بحال خود است زیرا  
که حاسد بر او ملاحظه از حسد از عینیت و اظهار  
لغت باعث اشفاق او میشود و این موجب زیادت  
اکرام او میشود و عاقلان اقدام نمیکند باری که مضرت بدین

دنیا



علاج در دفع حسد رفع اسباب او است و اسباب  
 او چند چیز است اول عداوت دوم بغض و سوم حسد  
 ریاست و طلب جاه و مال زیرا که بکار خود و خود  
 نعمت را در غیر منافی عز و مطلوب و محبوب خود می  
 داند مثل اینکه بگوید عالم مطاع را در طلب جاه و  
 یا محله منافی با ریاست و مطاع بودن خود می داند  
 لهذا منافی فساد او را می کند و هکذا سایر حقوق  
 از قوت عز و مطلوب است مثل حسد بودن  
 زوجهات متعدد و بن یکدیگر چنانچه دم نکیر است زیرا  
 که حسد هرگاه متکبر بر شخص شود چنانچه حسد چنانچه  
 که انقضای طبع و مفاد و دلیل او باشد و چون انقضی  
 باورسد کان کند که او دیگری عقل نکیر از خود  
 شد و این همه حسد با وسیع و منافی نهال نعمت  
 از زوال نعمت او می کند چنانچه نعمت است با انقضی که بر او

کزان

کران باشد که بکار از امثال و اقربان او یا شخصی که از  
 او بیست نباشد از او یا از او بیست نباشد و او بیست  
 و چنان که کان کند که اگر انقضی شرف با عنایت حاصل  
 شود بر او نکیر خواهد کرد و او را حقیر خواهد مقرر  
 او طاعت تحمل او را اندازد پس با این جهت منافی عز و  
 نعمت و عدم وصول نعمت را می کند **ششم** و **هفتم**  
 و استیحا و است در و تنگ بخورد و در نظر حاسد  
 حقیر و بیست باشد و نعمت عظیم باشد پس تقویت  
 که مثل این نعمت عقل این شخص برسد و این سبب بر او  
 حسد بر او و منافی زوال نعمت از او **هفتم**  
 حیانت نفس است با این معنی که سبب بد ذات و  
 بد طبیعتی اگر او دارد و رسیدن نعمتی به سبب کانت  
 خدا می خواهد که چیزی بکنی از سبب کانت خدا نرسد  
 بغیر ذل الله من شره را نفسا و از عهد و معاهدات

ناید و استیحا و است **فصل** در ظلم و اذیت و  
 اهانت و احتشام و مؤسبین است و شکی و شبهه و  
 حرمات ایضا بدست و آیات و اخبار متکثر در  
 مذمت وضع از احضار و آمده و قال الله تعالی  
 انما السبیل علی الدین بظلمون الناس و یجوبون  
 فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و قال  
 ولا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون و یعلم الذکر  
 ظالموا و یستقلب بقلبهم و قال و الدین یؤدون  
 المؤمنین و المؤمنات بعضهم باکتمبوا فصدوا  
 بعضنا نانا و اثماً صبیحاً و قال النبوی ان اهل الخلق  
 علی الله من و فی امر المسلمین فلم یعدل لهم بعض  
 خاوی بن خلق و درین حدیث است که می باشد  
 امور مسلمین باشد و بعد از فساد نکند با ایشان  
 و مینه ایضا جو رسا عتی حکم است و اعظم عندا

حسد اخصاف بعد از آنست که بصفت باشد و ان  
 عبارت است از اراده عداوت خدا بر مسلمین  
 و کرامت رسیدن شر است با انفا و کاهی اطلاق  
 شده و بلر زاده مسلمین با انچه خبر و صلاح در آنست  
 و ان لازم معقول است و علی کل حال اخبار عقل  
 و نقل بان بسیار است بلکه بعضی اخبار و الا است  
 می کند بر اینکه علی از افضل از ان بدست و از انجا  
 بسیار استفاده میشود که کسی که او را نکند و ان  
 در جنبه اخبار را با اعمال صالحه و یکن دوست و بار  
 انها را در روز قیامت با انها عفو خواهد شد  
 بلکه کلیه استفاده میشود که هر کس عفو میشود  
 با عفو بخود الله امیر شریع من تقی و رقی و یقین  
 الائمة الظاهرین بجاه محمد و آل محمد بعضی دلالت می  
 کند بر وجوب بصفت من من و ظاهراً نیست که از عقل و تر

ناید



من معا صدیقین سنه یقین بعد ربان ساعه بطریق  
 جو حکم کردن سید بن استحق که خواست در  
 نزد خدا از کینا همای نور سال و عینه ایقوا تفوا  
 الظلم فانه ظلم ان یوم القیمه یعنی یو هیز بد از ظلم  
 که او ظلمات است در دوزخهاست و عینه ایقوا  
 خان انصاف کف عن ظلم الناس یعنی کسی که کسی  
 ظلم کند انظلم ان ظالم تغاضر میکند و غاضر  
 میکند از او هر کسی که خوف و غاضر در دوزخهاست  
 داشته باشد باز سید از خود را از ظلم بر ناس و ولایت  
 که حضرت داود علی نبیا و علیه السلام می شد که یکوی  
 ابطا لیس که مراد کرکنند نه با که بر خود لازم کرده ام  
 که هر که مراد کرکنند من هم او را ذکر کرده که درین من ظلم  
 با بن است که من این میگویم انصار او نیست که عملی بن  
 الحسین صلوات الله علیه نماز و نوبه بر خود حضرت

امام

امام محمد باقر علیه السلام در وقت حضور و وقت  
 ای بر من یو هیز از ظلم کردن بر کسی که بنیاد بنا  
 بر تو مکر خداوند عالم و عن ابی جعفر علیه السلام  
 انه قال ما من احد یظلم مظلوما الا اخذ الله تعبه  
 فی نفسه او ما له یعنی نیست کسی که بر کسی ظلم کند مگر  
 اینکه خداوند میگیرد و ظلم او را در جنان یا مال او  
 و قال لدجله تا ای گشت من اولاد علی من نوبه  
 فی لاحق من دعا کل ذی حق حقه یعنی مردی خدمت  
 ان حضرت عرض کرد که من از ولایه بودم و از مردها  
 میگویم ای ایا تو به من قبول میشود و فرمودند که قبول نمی  
 شود و تو به تو مکرانکه از امامان بهر صاحب حق حق  
 او را و حضرت صادق را و حق و ولایت در بقبر ابره شریف  
 ان و نایب الامر صارا اینکه بی است بر خط منکن مره  
 از ان بل کسی که مظلوم بگردن او باشد و هم حقیقت

مردودند من یغفل الشریک انما فلا یکر انما انما فعلیه  
 اما انه یجسد ان ادم ما بن برع و لدی محمد احد من  
 المجلو اول من الخلق یعنی ظلم میکند انکار میکند  
 و یقین ظلم را بر او زیرا که انسان هر چه کشت حصاد  
 میکند اگر تلخ کشته میزد او تلخ است و تلخ درو میکند  
 و بیشتر بر تلخ بعل میباید و بالعکس هم چنین فرمودند  
 من ظلم سلطه الله علیه من یظلمه و علی عتبه و علی عتبه  
 عتبه راوی عرض کرد که بقتصر عتبه و عتبه عتبه چه  
 چیز است فرمودند که خداوند عالم میفرماید و یخشی الذی  
 لو انکوا من خلفهم و نه به صفایا حافوا علیهم و یخشی الله و  
 البقر لوان لا سید بنا خلصه یعنی اینکه باید بنی سید  
 کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان بر ایشان هر یان  
 و شایان باشند خلصه و حضرت از ان سائل  
 اینست که این حکمی است که خدا فرموده و مفید و معنی

درج

و بعضی از علما حمل کرده اند این حدیث را بر این مبنی  
 بصورتی که در باب و اعقاب و بعضی باینکه  
 تا آنکه ظلم لازم نیاید و اجبار و مذمت و بیج و حجت  
 ظلم بحد فراز است بلکه عقل مستقل حاکم بیج است  
 بلکه در ولایت که از ضرورت است و لهذا جمیع  
 عقلها شفقند بر بیج ان اگر چه درین و مذمه طائل باشد  
 و افات در ظلم و رضای عظیم در حکم ظلم است هم چنانکه  
 اجبار و شکنجه بر این معنی ناطق است و در حجت ظلم صند  
 است جمیع انواع ازیت و از امر و اضار و اهانت و تحقیر  
 و ترسانیدن مسلم و احوال کرب و هم و غم است در  
 قلب بپا و در اله بر حجت ظلم ولایت بر حجت انصاف  
 نیز میکند و از بهر این که در حضور و انوار و شد  
 است از انکه بر حدیث بقی است که رسول الله ص فرمودند  
 من ازی مؤمنان و از ان و من از ان و من از ان و من از ان



ملعون فالتوریه والانیل والین بعد الفریقان بعضی مکرر  
 که موصی را از دست کند پس تحقیق که مکرر از دست کرده و کج  
 مرا از دست کند پس تحقیق که خدا را از دست کرده و کج  
 او نیست که بگوید ملعون است هر که برین و لیل و نهار  
 قرآن هم چنین فرمودند که اسلام من سلم المسلمون من  
 بده و لسانه یعنی مسلم کسی است که از مسلمین از دست  
 زبان او سالم باشد و این فرمودند قال الله من اهان  
 لولی یا قدره یا حارثی و انما اسع شینا الی مفر  
 اولیای یعنی حق تعالی میفرماید که هر کس اهان  
 کند موصی را پس مکرر بارها من بسته است و من  
 بسیار روز و حضرت دوستان حق در اسلام ما هم را  
 فرمودند من حق موصی مسکینا و عزیز مسکینا بنی الله  
 له طافرا ما قضا حق پر جمع عن حق تعالی یعنی هر که حارثی  
 کند موصی را بخاره مسکین و عزیز مسکین خدا تعالی

بنا

باز بنیابند از پشت کردن او را آنکه رجوع کند  
 از انچه با آن مؤمن کرده است و این فرمودند من نظر  
 مؤمن بخند بجا احاف الله نعم یوم لا ظل الا ظله یعنی  
 کسی که نظر کند بموصی از جهت اینکه بنیابند او را خداوند  
 عالم او را بنیابند و در دنیا قیامت و اجبار بر این مضمون  
 بسیار است پس بر مغانی واجب است که حدیث مذکور  
 و ملتفت این باشد که ظلم او را و اذیت او را نوت و  
 حارثی از او بالنسبه بموصی صادر نشود و نماز کند  
 در آنکه عمل او را واقع بشود از قول و فعل و مشیت  
 ازین و از امر و اهان و احتقار و ظلم و اضرار احد  
 از مسلمین نموده باشد بلکه معا امکن در حدیث  
 و تعظیم و سعی در رضا حللج و اهتمام در امور و اذیت  
 سرور در قلوب و قریح که در این بیان نموده از این  
 جهت اجبار متواتر در مدح و فضیلت آنها و اذیت

شده است و سزاوار است تخصیص بعضی اصناف  
 بن یا دوق اکرام و تعظیم مثل علماء و صلحا و مثل بزرگان  
 و بر پیشوایان و مثل اشراف و بزرگان و مثل سلسله  
 علیه غایب سالوات و در حدیث بنی و آمده شده  
 است که امر به انا لهم شفع و لخوا و ابی ذریب اهل  
 الدنيا اکرم لذرعی و القاضی تصحیح بنی و انما  
 تصحیح اصطرار هم و الحیلم بقلب و لسان یعنی  
 حفاط طایفه هستند که من اضا سقاغت میکنم اگر چه  
 بیایند بکنایه اهل کسبم اکرام نماید و نیز مرا و کسی که  
 حاجت آنها را بر آورد و کسی که سعی در رضا و حللج  
 آنها نماید در وقت اضطرار اضا و کسی که دوست یار  
 اضا را بد و زبان بداند که ظلم کاهی اطلاق میشود  
 بر مطلق تقدی و وضعی و غیر موضوع له و ظلم یا  
 معی شامل جمیع مرتکبان و معاصی میشود و کاهی اطلاق

بنا

میشود و کاهی اطلاق میشود بر اضرار و اذیت بنی و این  
 اضطرار است از جهت اول و بعد ظلم عدالت است و این  
 دوم و بعد از این عدالت که مکرر از دست او است و این  
 ترک حاکم است و در اول است و بعد از آن که حدیث بنی  
 نایب است مراد از او اضرار است و از لسانیت غیر است  
 و ظاهر مشایب و اضرار ان ظلم یعنی نایب است و ظاهر مشایب  
 ازین اضرار است بمعنی اول است و عدالت که معنی است  
 در ساهد و حاکم و نام جماعت عدالت یعنی معنی است  
 یعنی اجتناب از معاصی و ترک زانیل کفری و حقیقت  
 بر عدالت با معنی امر بکار معاصی بلکه معنی اجتناب از کفر  
 است و در حدیث بنی و معنی ما این از بعضی از اختلاف  
 ما بین علماء و مشایب این اختلاف اجبار و رضی و است  
 بعد از این که مراد از کفر هر معصیه الله که بزرگ و عظیم  
 شود و در حدیث شایع و شریقه بوعبد بنی و با معنی عظیم



است در جانی که سزاوارست بذل و انبساط  
صفات ذمیه است قال الله تعالی لا تحسبن الذين  
يخلعون ثيابهم الله من فضله هو خير لهم بل هو خير  
لهم صبطون ما جالوا به يوم القيمة بعضا شایسته  
نخل مسوره نهنگان نکند که نخل خوب است از برای ایشان  
نه چنین است بلکه آن شر است از برای ایشان زود باشد  
که در روز قیامت آن چیزی که با نخل و زود باشد طبعی  
خراشدند بگردن ایشان خراشند و افتاد و حدیث  
لا بد نخل را به نخل یعنی نخل داخل بهشت میشود و اجزا  
و متکثره و بجزر همدستان و در شده بدانکه نخل باور  
حقوق لازم شرعیه است باور حقوق لازم شرعیه  
است یا در حقوق غیر لازم شرعیه است در قسم اول نخل  
حرام است و در قسم ثانی مکروه است پس هرگاه حقوق  
واجبه را داده و حق مثل زکوة و خمس و غیره را بجا نیاورد

و بگردن با نخل یا مثل آنکه وارد شده است  
که عقیبت اشک از دنیا است و معلوم است که سزاوار  
آنکه با نخل است پس هرگاه عقیبت باشد از دنیا باشد  
معلوم میشود که انعام کبره است و مکرر ظاهر  
اینست که عدالت بخیر و ترک معصیت یا نهایی که  
عزت و طریقه اطاعت و ترک معصیت باشد  
و از کتاب منافی هر دو نیت فاسد در عدالت  
نیت است که ظاهر از لایزال و علاج مرض ظلم و  
تحصیل عدالت میشود و شامل در آیات و احکام  
که در فم ظلم و مدح عدالت وارد شده و اینکه تمام  
دنیا و آخرت موقوف بر اطاعت تقوی و پرهیزگار  
و خیر اند و دنیا و آخرت در معصیت و ظلم و افراطی است  
فکر الحسن ان البین انما ان الله و جمیع المؤمنین محمد  
والله **فصل ۱۲** در نخل است و از اسان است

مکرم

اشرف صفات است و کفایت میکند در هیچ آنکه  
از صفات انبیاء و اولیاء است و علاوه بر اینها  
مؤثره در صلاح آن وارد شده است مثل قول الله تعالی  
و از لا یحییاء و قوله ان الله جواد حب الجواد و قوله  
طعام الجواد دواء و طعام النخیل دواء و فصل در جبا  
و مراتب جود و سخا بسیار است و آن اختیار نمودن  
چیز است بر خود یا وجود احتیاج خود هم چنانکه طریقه  
مباد که جناب امیر المؤمنین علیه السلام و خواص از  
شیعیان و اتباع آن جناب بود و علاج مرض نخل  
و تحصیل سخاوت میشود بملاحظه آیات و اخباری  
که در مدح و ذم آنها وارد شده که شامل در اوقات  
نخل و فدا نمودن جود و سخا مثل ثبوت عذاب الله در آخرت  
و نیت طباع و خوار و ذلیل بودن در دنیا بر نخل و ذلیل  
در جهان و استحقاق مدح و ثناء و عزت در روز قیامت

بر او لازم نیست لکن مکرر هست نخل و در ذیل  
و مراتب کرامت و توجیب مقامات مختلف میشود  
و در بعضی مقامات سنده کرامت و مرجع حبیب  
وارد مثل مصافحه کردن از جناب طلیلی از فقر و محتاج  
باصیل و خوار شدن بفرموده احتیاج آن شخص و مثل  
آنکه در حضور غنیمتی غذا بخورد و بداند که آن فقر  
مانند است با نخل و مع ذلک از آن مصافحه بکند اگر  
چه طلیلی از آن باشد و شبهه نیست که از خست  
و نداشت و نداشت است و موجب نیت طباع می  
شود هم چنانکه عقل و تجربه بر آن شاهد است و هم  
چنانکه نخل مذموم است هم چنانکه از آن نیز مذموم است  
و آن بذل و انفاق است در جانی که سزاوار نیست  
با شرعا یا عاده و ضد نخل جود و سخاوت است  
و باید از طبیب خاطر اندوزی میل باشد و از آن

انزوی



خلق بوجود و بقاء و بعد از اتمام امر دنیا و دار و خود را  
بجای و اتفاق وجود نا انکه جدا از برای او ملکه کرد  
انشاء الله **فصل ۱۳** در خصوص است و انحصار زائد  
بر انحصار است از اموال بر آن ترا عظم ملکات  
است و اخبار بسیار در مذمت آن و زیاده شده است  
مثل قول مثل الحر یسوی علی الدنیا کمثل رداء القتر  
کلیا از دست علی فسطافا کان بعد کفای من الخرج  
حق بیعت فخری یعنی مثل حر و بیعتی مثل ابراهیم است  
هر قدر که بجزیه بیشتر میخیزد بیشتر میگوید و نا انکه  
از غیر و غصب ملک را میشود و چنانچه هر صی و در دنیا هر  
قدر که هر صی و بیشتر میشود و زیاده از حق میکند و  
جمع اموال بیشتر میگوید و نا انکه او را بعلالت  
میرساند از غیر و غصب و ظاهر اینست که هر صی و جمع  
اموال هرگاه بطریق جناح بوده باشد حرام نباشد

بک

بلکه از دنیا و اموال است و صفات این صفت قضا  
است و آن کشف کردن بشهر حاجت و ضرورت  
است از مال بدون سعی و طلب و تحصیل زائد از  
و ان صفات حسنه است بلکه تحصیل کمال است  
است بر آن هم چنانکه هر صی و می شود با اختلاف  
و زیاده و اخبار بسیار در مدح این صفت و اینست  
و از آن جمله است قول من منع مال من الله یمنع من غیره  
الناس یعنی هر که قناعت کند با آنچه خدا با او رزق  
کرده است او فقیر تر نباشد و مالش و قوله یا ایها الذین آمنوا  
ان کنت شریکین ما یکفیک فان ابرها فانیها یکفیک و ان  
کنت امثالکم یا ایها الذین آمنوا ان کل ما فیها لیکفیک  
یعنی اگر طلب میکنی از دنیا بقدر کفایت اسهل چیزی  
تر از کفایت میکند و اگر طلب میکنی از دنیا بقدر کفایت  
بودی مستقیم هیچ چیز تر از کفایت نمیکند و طریقه

معامله و راز از هر صی و تحصیل قناعت باین میشود  
که ملا خطه کند مصالح و مفاسد قناعت و هر صی و  
از اینکه بر قناعت متوکی میشود عزت نفس و دفع  
بودن از غصب و ابروی هر صی و مرتب میشود ذلت و  
مخالت و مخالفت و غم و غصه علاوه بر آنچه در  
جمع مال است از اوقات دنیوی و عقوبات اخیری  
و نیز نامی کند طریقه است خلیف الله یعنی انبیاء  
و اوصیاء و انقیاد که چگونه صبر کردند بر قلیل و قسای  
مقدورند بر آن که و بیشتر حاجت و در طریقه کمال از  
بوجود و بضای و رنود و از این ناسی که او را الله  
و اعراب و امثال آنها که چگونه صبر می کنند و  
سعی و اهتمام دارند در جمع مال و شکی نیست که  
و ناسی با حق خلایق بهتر است از انکه با ارباب زمین  
ناسی هر کس نامی کند که هر صی و لذات دنیوی در

میشود

در غیر حیوانات و نباتات است اینها معالجه علیها است  
اما علاج علی دین است که بنای امر عیشت و ابرافضا  
و میانند که در دنیا بواجب خرج و امثالها ممکن سد نماید  
عادات بدهد حق و عیال خود را بر افضا و بقدر  
ضرورت قال رسول الله ما عاقل من افشده حق کسیکه  
میلان روی کند و اسراف نکند معیل بخراهد شد  
و الحدیث ضمنت لمن افشده ان لا یفتقر یعنی هر ضامنم  
اینکه کسیکه عیال افشا و کند این کند آنکه فقیر نشود و عیال  
نکرد و در سزاوارتر از این است که هرگاه امر عیشت  
از برای او در حال مضطرب باشد مضطرب نباشد از عیشت  
بعد از این و احتیاج نماید بفضله و بوعده خدا با اینکه در دنیا  
خواهد داد قال الله ما من ذی ایه فی الامر من الا علی الله  
و من ذی ایه فی الامر من الا علی الله  
چندین قال رسول الله ما ابل الله ان یزق عبده المؤمن



این از جهت آنست که خدا را در این دنیا و آنکه در دنیا  
 بدست می آید و این را می گویند که کائنات را خداوند  
 و اقیام سزاوار است که در این دنیا و معیشت نظر کند  
 یکی که پیش از این است و نظر نکند یکی که با این است  
 خود است و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 شیطان در این دنیا و آخرت که نفوذ او است و میگوید  
 که چرا اینها را می بیند و حال اینها را می بیند  
 مال و اوضاع است و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 یکی که در این دنیا و آخرت است و میگوید که چرا اینها را  
 این خداست و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 غیر خداست و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 الله است و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 دنیا است و در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت  
 که در این دنیا و آخرت و در این دنیا و آخرت

انسان

از من بالاتر باشد و الله و فی التوفیق **فصل ۴**  
 در طبع است و این توقع از ناس است و در موانع آن  
 و این نیز از ناس است و این موانع است و اخبار بسیار  
 در مذمت آن وارد شده است و فی الحدیث  
 ای الله و الطبع فانه الفقر الحاضر یعنی فقر کن از طبع  
 بد و سبب که این فقر است حاضر و فی الحدیث  
 اخذ الذی بلیث الایمان فی ابعاد الوع و  
 الذی یخرج منه الطبع یعنی آنچه ایمان را قاتل  
 دارد و این ویرج است و آنچه ایمان را میبرد و میبرد  
 طبع و کفایت میکند و در مذمت آن آنکه هر  
 طبع کننده همیشه حاضر و ابد است و در نزد  
 ناس و اینکه حقوق و اعتماد ایشان بناس پیشتر  
 است از حقوق اعتماد بر خداوند عالم و ظاهر این  
 است که طبع بنا هو حق مبنی است و مدام که مشغول

بفناء است یعنی باید در قلب تو جمع شود افتخار بناس  
 و استغناء از ناس افتخار بناس در نوری کلام و خوش  
 روی باشد و استغناء از ناس در حفظ ابر و بقاء  
 عزت و ابر و باشد و طریق علاج در این است که قطع  
 طمع و کسب استغناء از ناس و قریب است با آنچه  
 ذکر شد در علاج اذالهر من یحقیق فاعث  
 منذر شود انتم الله **فصل ۵** در سوال از  
 خلق است و این باز از موانع است و اخبار بسیار  
 در منع از آن وارد شده است بلکه ظاهر بعضی از  
 اخبار صریح است و این جهت است که بعضی علی  
 فان اخرجت ان شده اند و این در صورتیست  
 که مکرر استغناء از ناس و خلق یا از ناس و خلق  
 نفس با او نیست مستعمل بناس اما هرگاه متغییر یکی  
 از این معانی باشد یا شود قول صریح بعد نیست و

حرجی نباشد لکن این صفات و فضیله است و  
 ضد از استغناء از ناس است و از فضائل حسنه  
 و از اخلاق مرضیه و حسیه و شریب خداوند عالم است  
 و اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است و  
 فی الحدیث و استلخذه هذا جمع فی قطع الطمع غافی  
 ابدی ناس و مبرج الناس فی سبی و در امره  
 الله تعالی جمیع اموره استجاب الله فی کل شیء یعنی  
 جمیع چیزات جمع شده است در قطع طمع از ناس  
 شیک در دست و نداشت و کسیکه قطع امید از  
 ناس نماید و امر جزو این باشد و اگر از موانع  
 کند خدا را و او در هر چیز و فی الحدیث  
 لیهتم فی ثبات الافتقار الی الناس و الاستغناء  
 عنهم میباید افتقار الیهم فی کل کلام و حسن  
 بشیر و بکون استغناء عنهم فی ترهه و ضل

وینا



سؤال در مقام ضرورت و احتیاج باشد جائز است  
 بلا اشکال بلکه در بعضی صور واجب است هرگاه  
 فقر و محتاج سؤال کند ما محتاج خود را پس اگر  
 سؤال کند چنانچه با اتمال و فی الحال محتاج است  
 است بلا اشکال جایز است و اگر سؤال نماید چنانچه  
 که بعد احتیاج دارد پس بعضی علماء تفصیل داده اند مثل  
 این است که محتاج ایست در همین سال یا بعد از آن سال  
 مثل اینکه فقره وقت بوم یا شهر دارد و وقت سال  
 ندارد یا آنکه محتاج این سال را دارد و محتاج سال  
 دیگر را ندارد و در صورت اولی این نامکن است و در  
 سؤال در مقام حاجت یا ممکن نیست و در جمیع صور  
 قائل بحرمت شده است مگر در صورتی که سؤال  
 نماید از ما محتاج در این سال و بداند در وقت حاجت  
 نمیکند از سؤال نخواهد بود بول اگر چه خالی از اشکال

مستند

نبیت لکن احوط و اولی است والله الموفق و صد  
 از صفت تعفف از سؤال و طلب و زرق بطریق  
 کسب از حلال است و این از صفات حسنه است  
 و اخبار متواتر بر آن عیب و عجز در آن و از سبزه  
 است و هرگاه ممکن نشد کسب اولی و افضل تحصیل  
 صفت قناعت و اکتفا بر زرق مقسوم و مقدر است  
 و هرگاه مشغول تحصیل علوم شرعیه گردد و تقوی  
 و پرهیزکاری را پیش نهاد خود نماید باید هست که  
 خداوند عالم زرق او را برساند من حیث لا یحسب  
 هم چنانکه از پدرش بهره و بعضی اخبار مستفاد میشود  
 و عجز به یمن بن ساهداست والله الموفق و صد  
 در صفت نفس است و مراد بان عجز از تحذیر و ارادت  
 و ان از صفات ذمه است زیرا که بر او مرتب میشود  
 ماعدا کما معروف و نخی از منکر و ذلت و خواری و حق

و عدم شرف و عدم حرمت در اقسام در امور الهیه و دناست  
 هست و راضی شدن با مورد بند و عدم حرمت در امر دین  
 و در امر اهل و عیال و اولاد و نخی آنها و جمیع آنها  
 از صفات ذمه است و نخیها و جمیع آنها از صفات  
 ذمه است بلکه شیهه و حرمت بعضی از آنها مثل  
 مسامحه در امر معروف و نخی از منکر و اخبار بسیار  
 دارد و شده است از آنکه از برای مؤمن نیست که  
 خود را ذلیل و خوار نماید بلکه مؤمن عزیز است در  
 دنیا و آخرت و در حدیث است که ان الله عنی عظیم  
 العزیز یعنی خدا عزت دارد و عزیزند دوست میباشد  
 و معنی عزت در دین محبت و سعی در حفظ شریعت است  
 از بدعت سینه عین و الحاد مبطلین و هانت کفی  
 که تخفیف شریعت میکند از مخالفین و در کردن سبزه  
 مخالفین و سعی نمودن در شریعت مطهره و بیان

حلال

حلال و حرام و اهتمام تمام در امر معروف و نخی از منکر  
**فصل هفتم** در عیاله است و ان اقدام نمودن  
 در امور است باول خاطر که خطور میکند بدین  
 وقت و تا مل در ابقاء افعال و امور از جهت مصلحت  
 و مقصد و ان از صفات ذمه و امر او بر عظیم  
 است از برای سلطان قال الله تعالی لعل من السیطان  
 و السیطان من الله یعنی عیاله از سلطان است و ثانی آن  
 خداوند عالم است و خداوند عالم قادر بر هر چیزی  
 خود را بقوله تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان  
 یقضی الیک وحیه و همین مذکرات در پی این  
 صفت میکند علاوه بر آنکه بر عاقلی نخی و سبزه  
 نبیت که هر امری صادر میشود از روی عجله و بی  
 تأملی موجب مذمت و حشران میشود و هر عجله  
 ساقط است از عیون و نخی ندارد در قلوب



بلکه بعد از ناممل ظاهر میشود که سبب ترجیح و نیاید  
بر آخرت و بتدبیل نعم بدی جنبه ایس و منفی  
صفت و مهم است و علاج و علاج این صفت  
معیشت و بعد از خطره آثار از مهمه که بر او مرتب میشود  
از خیران و مذامات و ترجیح و بسیار آخرت و با خیر  
صدای این صفت که ناخن و ناممل و توقف بوده باشد  
با تفرقه که کار بر آنکه بخیر هد یکد اول ناممل نماید که  
در او منفی است با خیر اگر حالی از منفی  
و آخر و مثبت تمام میباشد و اگر منفی منفی است  
اخراج نماید و هم چنین اگر مثبتی الحال باشد بلکه  
اوطا اراض و ترک است بجز در صورت خلق از حرام  
و بنویس و آخری بر آنکه در این صورت منفی فعل  
مرحوم با فعل لغوی شده و اوطا احتیاج است  
از آن و ظاهر و خوب ثانی و ناممل و بنویس و حجت

عجله است

عجله است در اقوال و افعال زیرا که انسان  
عبد و مخلوق عجز است و جمیع جوارح و اعضاء  
او مملکت عجز است و شرف و در مملکت عجز بد و نادر  
مالک قبیح و او ایضا واجب است اطاعت و حرام  
و حرام است معصیت خدا و مذامات با الضرر و  
علم بان موقوف بر عقل و عقل عجله و ایضا  
ظاهر از مشرب نه الله از آن که ام علی الله فقیر  
عدم جواز اقدام بر امر نسبت بد و نادر از آن  
عقلی و بعضی اخبار این دلالت بر مطلب میکند  
مثل قوله من حق الله علی عباده و ان بقول  
ما یحیون و یکفوا لا یعلمون و عجز ذلک از  
اخبار دیگر دلالت میکند بر وجوب گفت و اساک  
از چیزی که نمیدانند پس هرگاه جواز نگام بکلامی  
با امر کتاب فعلی را میداند واجب است گفت و

اما از سکوت تا بداند جواز از او الله العالی  
**مقاله** در سونظن بخالق و مخلوق است  
و ان از صفات ذمه است بلکه از عجز است  
شرع است قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا  
جتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و عن  
امیر المؤمنین من صنع امر احبک علی احسنه و لا  
تظن بکما یحزنک من احبک سوء و انت یحزنک  
فی الخبیثه و لا یزول ظن سوء علی مقتضای السنه  
و الا یحصول ظن خارج از اخبار و شخص است  
و معقول نیست حرمت ان بل محسوس و شخص است  
احوال مسلم از جهت اطلاع بر سایر و تحصیل ظن  
بر خفا یا ان حرام است در شرع و اما هرگاه ظن  
سوء حاصل شد بد و ن محسوس فعل حرامی نکرد  
است بی اشکال بل باید اعتنائی بان ظن غلط

دختر

و غیر در احوال و روشا و بواسطه آن ندهد و  
چیز حرام سوء ظن فرار شد در شرع مبین است  
از موضع فقهی زیرا که عدم اجتناب موجب ظن سوء است  
و با عشا اشیاء مسلم در حرام میکند و و صد سوء  
ظن حسن ظن است بخلاف و مخلوق و اخبار و  
مدح ان منظار است پس سزاوارتر برای مؤمنان  
که ما بوس از رحمت خدا نبوده باشد و گمان نکند  
که خدا او را عیان فرماید و بر او رحم نمیکند و او را عذاب  
میکند و اینکه آنچه با او میرسد در دنیا از مصائب  
و بلا یا شر و عقوبت است از برای او بلکه سزاوار  
اینست که بداند که خدا رحیم و مهربان تر از پدر  
و مادر است و اینکه خلق کرده است او را از جهت  
نیض وجود و اینکه در دنیا و آخرت با او بطریق تفصل



و ترجمه سلوک مبین نماید بطریق عدل و استحقاق و هم  
چنین سزاوار است که هر سوطی و شریکی با برود  
اقوال و افعال صادره از ایشان تا و امیکه احتمال وجه  
صحیح در آنها بدیده مکرر است و اما در اینها از خارج بدیده  
تفحص و تحقیق را و معلوم شود و الله الخافض عن شرک  
الافضل و سببات الاعمال **فصل ۱۹** در عصیبت  
است و ان حاسبت از خود با از دیگر بیاطل و من و ج از  
حق و ان نیز از صفات ذمه است و عقل و فضل بر فیج  
ان شاهد است و فی الحدیث من کان فی قلبه خبیثه من  
عصیبتة بعث الله نكمه يوم القيمة مع له ارباب الجاهلیة  
یعنی هر که در قلب او بقدر دانسته از عصیبت باشد بشود  
نما بد خداوند عالم او را با ارباب جاهلیه و مرکب و حیا  
بیاطل و من و ج از حق نباشد ان عزبت است و ان

مذموم

مذموم نیست بلکه مدوح است زیرا که خداوند  
عالم عینو است و عزبت و صاحب عزبت را دوست  
میدارد و فی الحدیث العصبیة التي یاثم علیها صفا  
ان بری الرجل مثا من قوم خیار قوم اخبر به  
لبس من العصبیة ان یحب الرجل قومه و لكن من العصبیة  
ان یقین قومه علی الظلم یغیر عصبیة که عصیبت  
دارد است که شخص که از قوم خود در اینها بخیر  
از جوانان قوم دیگر و اعانت نماید ایشان را بخیر  
مستحق ظلم باشد و نیست از عصیبت محرم است که شخص  
قوم خود را دوست دارد و دانسته نماید ایشان را  
بخیر که مستحق ظلم و عصیبت بناسد و علاج این صفت  
میشود بمواظبت بر صفت حسنة انصاف و عدم خروج  
از حق **فصل بیست و نهم** در زنا است و ان مخالفت  
ظاهر یا باطن است با این سخن که با شخص اظهار محبت

نفاق است

و دوست کند و در باطن با او دشمن باشد و بیج  
ان عقل و شرفا و اخلاص است و جایز است نفاق  
در مقام تنبیه یا تنبیحی که با کسی که دشمن است  
اظهار محبت و دوستی کند هر که خوف ضرر داشته  
ان او را شست و با شد و الا حرام است **فصل ۲۱**  
در مشاوت است و ان مثالم کشدن از انباء و نوح  
است و ان نیز از زمانه است بلکه مزیت بدین  
بر او بسیاری از صفات ذمه مثل ظلم و انباز و قه  
اقانیت مظلومین و عدم موازات فقره و سادگی  
و غیر اینها و فی الحدیث اطلبوا الفضل من الرعاء من  
عبادی تا بی جعلت فیهم و حق و لا تطلبوه من انقاء  
فلو هم کاف جعلت فیهم محضی یعنی طلب کنید خیر را  
از رجم و کاف از سبک کان من زیرا که ایشان محل رحمت  
من میباشد و طلب خیر نکند از کسانیکه شایسته

طلب

قد کشد از رجم زیرا که ایشان محل عذاب من میباشد و  
علاج مرض شایسته میشود بمداومت و مواظبت  
بر آثار رجم بر محلو و بی حق تمام **فصل ۲۲** در  
جهل است و ان از اعظم ایزائل است بلکه صیده و  
منشاء و اصل هر دو ایزائل و سیفی علیه هره مهلتا  
همین صفت است و از این جهت کتاب و سنت و  
مشخون است بر مذمت ان و جمیع آیات و احادیث  
که و ابر شده در مدح علم و وجوب ان و دلالت  
میکند بر مذمت ان بدانکه جهل بر دو قسم است  
بسبط و مرکب و مرکب و بول حلق نفس است از علم بدین  
اعتقاد و یا اینکه عالم است و مراد بانی حلق نفس  
از اعتقاد یا اعتقاد غلط واقع با اعتقاد یا اینکه میدانند  
و حق را نمیدانند است پس اگر او نمیداند و نمیداند که نمیداند  
و جهل بسبط در امر او مذموم نیست زیرا که علوم



انسان حادث است و قلم معرفت بر آن است و معلوم  
که شخص مذکور معتقد بحیل نباشد و قصد تحصیل  
آن بر نیاید و بعد از آن ثبات و بطا و بر آنست و آنرا  
اعظم مملکات است پس باید که کمال کمال و در عالم  
آن نوزده و نصاب اهتمام در معالجه این مرض مملکت  
عالمی علاج علی این بابین است که مذکور شود  
امور یا اول اینکه مذکور شود چیزی که دلالت  
تجرب و تفکر آن میکند عقل و آن نیست که غیر ما بین انسان  
از سایر حیوانات معلوم و اولاد او تکلم است نه  
حسب و قوه غصیه و شهویه و صوت و غیر آنها و  
نه با درک امور جزئیتر و نه با درک این امور خاصه  
نماید بلکه قدر مشترک میان انسان و سایر حیوانات  
پس اگر شخص جاهل از علم و ادراک باشد یا سایر حیوانات  
و قیاس نماید بلکه قیاس را حاصل بود چنانکه در این بشریه

اشاره

اشاره بان کردیده او اینست که اسامی علم حاصل است  
لیکن بعضی بطریق نموده اند که جاهل فی الحقیقه انسان  
بعثت و اطلاع انسان را و بطریق حقیقت نیست بلکه  
بعنوان عارض است با عیار مشاکله و مشاکله صورتی  
فاحصل کند که چه نقص و مفید اعظم است از خروج از بشریه  
انسان و دخول در جمیعیت و دوم آنکه مذکور شود  
چیز دیگر که است و میکند بر مذهب آن مشرقا کتاب و  
سنت مثل قوله نعم اعزبنا الله ان کن من الجاهلین قوله  
نعم انی اعطاک ان کن من الجاهلین و قوله نعم سنه یحکم  
فی الناس قبل الحساب سینه و صفیه اهل التائیه یا  
لجهالیه بشیء مثل طاعتی که در احکامش میشود پیش از  
حساب بشیء چیز دیگر از اینها اهل دهات و بیابانی  
هستند که با سطره حمله اهل شهری شوند و سبب آنکه  
شود ایات و اخبار را که در فضل علم و ناکید و در آن

که بعضی از علل اختلاف فی سینه اند علی این او یا از سبب  
او است زیرا که سبب او یا احوال سلیقه است یا خطا  
در استدلال است یا عصبیت و تقلید و غیر اینها از اینها  
حصول علم بر واقع و نیز در او عیاج سلیقه و علم بر ماضی  
شود و از هندسه و حساب و دفع خطا در استدلال مشهور  
بر جمیع ذرات و قیاس و مقوله در علم منطق و موازیه و مقوله است  
جز در استدلال مشهور بر تحقیق و معرفتی با استقامه  
سلیقه و نیز از عصبیت و تقلید بان میشود که نظر از محبت  
وین بدوی و مادر می نموده و تقلید نامه نموده و غیر این  
فهمیدن حق بوده باشند پس بعد از آنکه تقلید نامه نماید  
و دلیل را منطق بقواعد منطق نماید و مع ذلك مولد نه  
نماید و هم دانستند از اینها فهم دانستند لال معرفتی از  
علما است از اینها علم علی الاطلاق چنانست که او را حق  
و واقع را نماید و از اینها جمیع یک شخص که در وعده چیزی

شود چنانکه جمله اینها ذکر خواهد شد ان شاء الله و علاج  
علی اینست که بعد از آنکه بفید نقص و مذمت بحیل و فضل  
و کمال و عدو حیت علم را با بد از من همت بکمر بند و دفع مانع  
از اشتغال با امور دنیوی و التفات با امور دنیوی و التفت  
نماید و شب و روز مشغول تحصیل علم از اهل آن نماید تا آنکه  
فایض علی الاطلاق افاض علم با و فرماید از مرض مملکت  
حیل و شفا که در حیل و دفع حیل مرکب بدین است از  
حیل سبط و علاج آن مشکل است بلکه حکم از بعضی اینها  
نفوس از اینها بجز اینها و آن است چنانکه بعضی الطیاء ابدان  
تفاوت کرده اند بجز اینها و بعضی از اینها مشهور است  
علی بنیاد علیه السلام مرویست که فرمودند اما لا یحرم  
معالجه کلامه و لا یجوز معالجه لایحق فی عاقلین  
بیشتر از معالجه کسی که جاهل و از معالجه کسی که بعضی  
بر من است باشد و لکن معالجه اینها معالجه احق و از اینها

تفاوت

تفاوت کرده اند بجز اینها و بعضی از اینها مشهور است  
علی بنیاد علیه السلام مرویست که فرمودند اما لا یحرم  
معالجه کلامه و لا یجوز معالجه لایحق فی عاقلین  
بیشتر از معالجه کسی که جاهل و از معالجه کسی که بعضی  
بر من است باشد و لکن معالجه اینها معالجه احق و از اینها







حديثه وسنخه وقوله لا اله الا الله من ساعته عند ذكره العلم  
 احب الى الله من قيام الف ليلة بضل في كل ليلة الف ذكوة وصحب  
 الى الله من الف عشرة ومن زارة القرآن كل اثنى عشر الف مرة  
 وجز من عبادة سنة عام مضادها وقام اليها ومن خرج من بينه  
 ليلة تسبوا من العلم كتب الله عز وجل له بكل قدم ثواب من الف ليلة  
 وثواب الف شهيد من شهدا به واعطاه الله بكل حرف سمع او  
 يكتب مدينتي الجنة وطالب العلم يحيا الله ويحبب الله لانه لا ينكح  
 ولا يجلب العلم الا السعيد وطالب العلم والنظر الى وجهه العالم  
 جز من ثواب الف وقية ومن احب العلم وحبب له الجنة ويصير ويصير  
 في الجنة الله لا يخرج من الدنيا حتى يشرب من الكوثر ولا يخرج من  
 الدنيا حتى يشرب من الكوثر ولا ياكل من ثمر الجنة ولا ياكل الدنيا  
 حبه ويكون في الجنة رقيق خضر فاولو طلب العلم فرصة على كل  
 فاطلبوا العلم طمأنينة واقتبسوه من اهله فان تعلمه الله سنة طلبه  
 عبادة والذكر به يستحق العلم به جاد وفيل من لا يعلم صدقة

بذلك

بذلك لاهله قرية الى الله لانه عالم الحلال والحرام وما سبيل الجنة  
 والموتى في الوحشة والصاحب الغزيرة والوحدة والحدث في العلم  
 والليل على السر والاضواء والسلاح على الامراء والذين عند الا  
 يرفع الله به لقوا ما يجعلهم في الجنة زادة نعمت انارهم ويشتد  
 بفعالهم وينتقى الى امرتهم برغب الملكة وتعلمهم باجتهادهم  
 وفي صلواتها سبارك عليهم ويتعظم لهم كل طلب باين حق  
 حيطان البحر وهوامه وسيلع البرزخا ما ان العلم حق الفلن  
 من الجبل وصبا الاضمار من الظلمة وفيه الايمان من الضعف  
 يبلغ بالعباد ما لا اخباره في حال الامار والدنيا العلى في  
 الاخرة والاولى الذكر فيه تعدد بالصيام وسد لرسنه بالقيام به  
 بطاعة الرب ويرعبد ويرب بوصول الارحام ويعرف الخلال والسر العلم  
 امام والعلنا بعد السعد ويجري به الاشياء وتكون في الجبر  
 الله من حظه وعن امر المؤمنين ان كمال الدين طلب العلم وحسب  
 والعلم به وان طلب العلم احب اليكم من طلب المال مستقيم

حيات

دركا حديث فخر اعدا بدو خالي انا جرد ثواب مباحا  
 واما هرگاه الله نعم باشد وخالص از اين اخراضه سده باشد  
 علوه بر ثواب واجرى كذا بر اى اصل بقلم مست شريك خرا  
 بود و ثواب تعليم من دون ان شخص معلّم غير او هكتا الى غير  
 النهاية ليس به سديد بل تعليم بنوايما غير شياهي به چنانكه  
 از حديث نصيبه مديتود و و هم انكم معلم شقيق بر تعليم ما  
 ناصح او با شد كمال عايد او بطريق لبت وهو اى و ملاك  
 و با شد نر بطريق غلط و خستونه و شقيق سبهم انكر منع  
 نكند علم و از كسيكه اهلبت و اشتراشد و تعليم نكند بكني  
 كرهلبت نداشتن با شد چهارم نكند انچه سپدان و تعليم عايد  
 و مكوت كند انچه عينا نداشتن و اجمع عايد و يفتد و يكره  
 و احبا و نكند و از اخلاف واقع و ان شرط خض تعليم دينيت  
 پس جاد و است در هر كسى كه سنوال مسئله از مسائل شرعيه  
 و غيرهما از او بشود مثل مفتي و قاض و امثالها و اما از تعليم

لكم قد مر محال بينكم وقد تضمنه وسبق لكم العلم عزون عند  
 اهله فاطلبوه وقوله ان امانات مؤمن و زكوة و زكوة واحدة عليها  
 علم يكون تلك الزكوة ستر لغيره و بين انار واعطاه الله من بكل  
 حرف منها مديتود و سوع من الدنيا سبع و ارفد عن علي بن الحسين  
 عليهما السلام و يعلم الناس بان اطلب العلم اطلبوه و لو سقات  
 اطلبوه و خوض الى الوقول بالانتم عالم بفتح بعل افضل من سبعين  
 الف عايد و عايد قول انتم لو يعلم الناس بان فصل معرفة الله  
 خاسل فيهم الى ما منع به الامراء و من ذره الحيرة الدنيا و كان دنيا  
 انما عندهم فما بطون بار جلهم الحديث بذلك ان يرى تعليم و تعلم  
 و شروط و اذنى است اما ارباب التعليم في ارباب چند چیز است  
 اول انكر خوض معلم از تعليم و زكوة الى الله و وصول بشويات اخرون  
 بوده با شد و از ارباب اخرون و بنوى نياست از صلح ما الى احاد و با  
 يا شتره بين الناس و با كره كره اخرون و او بوده با شد و مردم  
 از ارباب اخرون و خواهد بود و هر كسى كه از ارباب اخرون كره با شد

دركا







او را لطف و توفیق بنامند و وسوسه از شیطان است و اهل  
 از ملک است و یا به قول شاره شده در بعضی اخبار و این  
 قلیبه که می نمایند و نیز بطریق خلجان بیان بدین اینکه  
 حرکت اراده و غیره بر فعل بشود مثل تمیسات عارضه و نظرات  
 و فعالیت و وسوسه و عقاید و خواها و اینها هیچکدام  
 نیستند و این برای امتزاج میشود و اگر چه بعضی از آنها از  
 نفسیه هستند مثل نظریات و وسوسه و عقاید و امثال  
 کاینه و خواها و کاهی ملای میشود بطریق که مبدء امر برای  
 فعل واقع میشود و از خبر باشد که در فعل مسبوق است بخاطر  
 خاطر نفسانی و این خاطر قلیبه مبدء امر برای اعمال و  
 انفعال حرکت و سبب و میل و شوق میباشد و نیست حرکت عزم  
 و نیت و قصد است و افعال اعضا مانند فعل پس اگر آن  
 خاطر مجرد و اهام باشد پس آن صفات حسنه است و اگر آن  
 خاطر خاطر مذموم و وسوسه باشد پس مجرد عرض خاطر





